هو المعین

سفرنامہ حکیم ناصر خسرو علوی

بسعی و اہتمام

حکیم ذکی احمد خان

در جید برقی پریس حلیۂ طبع پوشید

سنہ ۱۹۳۶ء

نگارندهٔ این اوراق حکیم ناصرخسرو علوی بلخی است که در ابتدای کتاب اسم خود را ابومعین الدین ناصرخسرو القبادیانی[1] المروزی[2] نوشته است. و از شعرای پیشین ملک خراسان است که بعلاوه شاعری در علم و حکمت و فضل و دانش از زمان خود تا این دوره حاضره ممتاز و مشهور بوده است.

ولادتش در سن سیصد و نود و چهار هجری اتفاق افتاد. خودش درین شعر اشارت بدین می کند

بگذشت ز هجرت پس سیصد نود و چار   بنهاد مرا مادر بر مرکز اغبر

گویند که بنابر ذکاوت طبع و ذهن رسا در سن نه سالگی از حفظ قرآن مجید فراغ یافت و پس از آن سالهای دراز بتحصیل علوم مروجه آنزمان بسر برده از فلسفه و منطق، هندسه و فلکیات و علوم غریبه و فنون مختلفه از نجوم و رمل و سایر دانشها که برای مرد کامل و عارف مطالعهٔ آن لازم بود همه را اکتساب نمود و بعلاوه علوم دینیه و حکمیه از توریت و انجیل و کتب مقدسه انبیای پیشین باخبر بوده خودش در ضمن احوال سفر خود آورده که در ملک فلسطین مضمون بعضی کتابها را که بخط عبری بودند شرح دادم و بیان نمودم بعد از تحصیل کمالات علمی پارهٔ از عمر خود را در افاده و

۱؎ قبادیان قصبه ایست در نزدیکی مرو ۲؎ منسوب به مرو

درس صرف نمود و طالبان علم را بمدارج عالیه راهبر آمد تا آنکه بمرو شد و کارش در آنجا بالا گرفت و در سلک دبیران دولت منسلک شد و از جملهٔ متصرفان اعمال و اموال سلطانی و متصدی مهمات دیوانی گردید +

چون عمرش بچهل و دو رسید خوابی دید چنانچه از خوردن خمر توبه نمود و داعیهٔ سفر حجاز در خاطرش پیدا شد شغل دبیری خود را ترک نموده جاه و جلال و خانمان را پدرود گفته کهین برادر خود ابوسعید و یک غلام را بهمراهی برداشته سفری که احوال آن درین کتاب نگارش یافته است پیش گرفت اولاً از ممالک خراسان و عراق عجم و آذربائیجان گذر نموده بارمینیه رسید و ازان ملک بعراق و شام و فلسطین عبور نموده در زمان حج واصل مکهٔ معظمه شد و حج را گذارده بملک مصر شتافت احوال ورود و قیام خود را در آنملک بوضاحت تمام درین کتاب شرح داده است بتقریبی مجلس خلیفهٔ مصر که المستنصر بالله نام داشت دیده حکیم ناصر خسرو این خلیفه را در کتاب زاد المسافرین که ازان خود است خداوند زمان نامیده و بهرهٔ بزرگ از اشعار خود را بنام او ساخته و ثنایش نموده اما باز حرفی ازاو درین کتاب اصلاً نرانده که خیلی موجب تعجب است +

باینهمه جمهور مورخین و تذکره نویسان برآنند که ناصر خسرو خلیفه المستنصر بالله را که رئیس فرقهٔ اسمعیلیه بود در مصر ملاقی شده مذهب و عقاید آنگروه را اختیار نمود و نشر و ترویج آن مذهب را در ایران بر ذمت خود لازم گرفت چنانکه بعد ازین نگارش

زاد المسافرین - دیوان اشعار - وجه دین - بستان العقول و دلیل المتحیرین علاوه
بر اینها دیگر کتب نیز بنام او منسوب میکنند - آنچه بتحقیق پیوسته اینجا نشان داده شد.

این سفرنامه از جمله اولین کتابهاست که بعد از تسلط اهل عرب بر ایران
بزبان پارسی نگارش یافته با وجود این امر که در سنه نهصد سال است که تصنیف شده سلاست
زبان و سادگی بیان و الفاظ و عبارات و جمل آن بحدی شیرین و خاطرپسند افتاده
که برای ما خوانندگان این دور حاضره غرابتی و کراهتی ندارد و نمایان ترین خوبی
تصانیف ناصرخسرو که درین کتاب نیز موجود است اینست که الفاظ عربی را در
نوشته‌های خود خواه نثر باشد خواه نظم کمتر داخل نموده - علاوه بر آن از صنعتهای بیجا
و مبالغه‌های دور از کار اثری درین کتاب یافته نمیشود و حکیم آنچه بچشم خود دیده همانش را
درین کتاب بلا کم و کاست ثبت نموده تشبیهات و استعارات را کمتر جا داده
و واقعه بر خلاف عقل و عادت ذکر نکرده است - اگر چیزی ازین قبیل گوشزد
او شده عهده آنرا بر ذمه راوی گذاشته نقل نموده است چنانچه در آخر سفرنامه
مینویسد که این سرگذشت آنچه دیده بودم براستی شرح دادم و بعضی که بروایت شنیدم
اگر در آنجا خلافی باشد خوانندگان ازین ضعیف ندانند و نکوهش نکنند.
القصه این سفرنامه کتابیست که از نقطه نظر ادبی بسیار بسیار مستوجب
ثنا است زیرا که تا امروز این قبیل گذارش واقعات و نگارش مشاهدات
در زبان پارسی کمتر یافته میشود.

میشود القصه حکیم تا چند سال در مصر بود و چند بار از مصر بمکه آمده مشرف بحج شد
تا اینکه در سنِ چهار صد و چهل و چهار هجری بعد از هفت سال مسافرت و کشیدن رنجها
و صعوبتها وارد بلخ شده به برادر دیگرش ابو الفتح عبد الجلیل پیوست *

پس از بازگشت بوطن ناصر خسرو بیگانگی همت و تمامی توجه خود را در رواج دادن
عقایدِ فرقهٔ اسمعیلیه صرف نمود و شدتی بکار برد که موجب ناخوشی علما و امرای
خراسان شد آخر الامر از وطنش بدر نمودند و سالها در غربت و سختی دور از وطن
بسر برد در بسیاری از اشعارِ خود ازین غربت و زاری نالیده و گفته است -

برگیر دل ز بلخ و بشو تن ز بهرِ دین   چون من غریب و زار بمازندران درون

از اشعارِ او این نیز وضوح می پیوندد که در دورهٔ آخرین عمرش حکیم ناصر خسرو بیچون زندانی
می زیست چنانچه فرموده اوست -

پانزده سال بر آمد که بیمگانم   چون و از بهر چه زیرا که بزندانم

تاریخ وفاتِ او به تحقیق نپیوسته و صاحبان تذکره و مورخین را درین باب اختلاف
بسیار است صاحبِ تاریخ گزیده مدت زندگانیش را قریب بصد سال اندازه
مینماید آنچه محقق است این است که بعد از وفات او را بدرهٔ یمگان سپرده
خاک نمودند و قبرش زیارتگاه انام گردید -

تالیفات و مصنفات ناصر خسرو چند تا است که برای او موجب احترام و پایهٔ ابقای
نام است تا جهائی شان اینجا نشان میدهیم سفرنامه روشنائی نامه سعادت نامه

در سن چهارصد و چهل و هفت هجری از ملک مصر به اراده حج ...

چنین گوید ابومعین الدین ناصر خسرو القبادیانی المروزی تاب الله عنه که من مردے دبیر پیشه بودم و از جمله متصرّفان در اموال و اعمال سلطانی و بکارهائی دیوانی مشغول بودم و مدّتی در آن شغل مباشرت نموده در میانِ اقران شهرتی یافته بودم- در ربیع الآخر سنه سبع و ثلثین و اربعمایه که امیرِ خراسان ابوسلیمان جغری بیگ داوُد بن میکائیل بن سلجوق بود- از مرو برفتم بشغل دیوانی و به پنج دیه مرو الرود فرود آمدم که در آن روز قران راس و مشتری بود- گویند که هر حاجت که در آن روز خواهند باری تعالی و تقدس روا کند- بگوشه رفتم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت بخواستم تا خدای تعالی و تبارک مرا توانگری دهد- چون بنزدیک یاران و اصحاب آمدم یکی از ایشان شعری پارسی می خواند- مرا شعری در خاطر آمد که از وے درخواهم تا روایت کند- بر کاغذے نوشتم تا بوے دهم که این شعر برخوان- هنوز بدو نداده بودم که او همان شعر بعینه آغاز کرد- آن حال بفال نیک گرفتم و باخود گفتم خدائے

تبارک و تعالی حاجت مرا روا کرد. پس از آنجا بجوزجانان شدم و قرب یکماه ببودم و شراب پیوسته خوردمی پیغمبر صلی الله علیه وسلم می فرماید که قُولُوا الحَقَّ وَلَو عَلیٰ اَنفُسِکُم. شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفت که چند خواهی خوردن ازین شراب که خرد از مردم زایل کند اگر بهوش باشی بهتر. من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند. جواب داد که بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد. حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون باشد بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را بیفزاید. گفتم که من این را از کجا آرم. گفت جوینده یابنده باشد. و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت. چون از خواب بیدار شدم آنحال تمام بریادم بود بر من کار کرد و با خود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم. اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم فرج نیابم. روز پنجشنبه ششم جمادی الآخر سنه سبع و ثلثین و اربعمایه نیمه دی ماه پارسیان سال بر چهارصد و ده یزدجردی سر و تن بشستم و بمسجد جامع شدم و نماز کردم و یاری خواستم از باری تبارک و تعالی بگزاردن آنچه بر من واجب است و دست بازداشتن از منهیات و ناشایست چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است.

پس از آنجا بشبورغان رفتم. شب بدیه باریاب بودم و از آنجا براه سنگلان و طالقان بمروالرود شدم پس بمرو رفتم و از آن شغل که بعهده من بود معاف

خواستم و گفتم که مرا عزم سفر قبله است پس حسابی که بود جواب گفتم و از دنیائی
آنچه بود ترک کردم الا اندک ضروری و بیست و سیوم شعبان بعزم نیشاپور
بیرون آمدم و از مرو بسرخس شدم که سی فرسنگ باشد و از آنجا به نیشاپور
چهل فرسنگ است - روز شنبه یازدهم شوال در نیشاپور شدم - چهارشنبه آخر
این ماه کسوف بود - و حاکم زمان طغرل بیگ محمد بود برادر جغری بیگ و
مدرسهٔ فرموده بود نزدیک بازار سراجان و آنرا عمارت میکردند - و او
بولایت گیری باصفهان رفته بود بار اول و دوم ذی القعده از نیشاپور بیرون رفتم
در صحبت خواجه موفق که خواجه سلطان بود - براه کوان بقومس رسیدیم زیارت
شیخ بایزید بسطامی بکردم قدس الله روحه - روز آدینه هشتم ذی القعده از آنجا
بدامغان رفتم غرهٔ ذی الحجه سنه سبع و ثلثین و اربعمائه براه آبخوری و چاشتخواران
بسمنان آمدم و آنجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم - مردی نشان دادند
که او را استاد علی نسائی میگفتند - نزدیک وی شدم - مردی جوان بود سخن
بزبان فارسی همیگفت بزبان اهل دیلم و موی گشوده جمعی پیش وی حاضر
گروهی اقلیدس می خواندند و گروهی طب و گروهی حساب - در اثنای
سخن میگفت که بر استاد ابوعلی سینا رحمة الله علیه چنین خواندم و از وی
شنیدم همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سیناست
چون با ایشان در بحث شدم او گفت من چیزی سپاهانه دانم و هوس دارم

که چیزے از حساب بخوانم۔ عجب داشتم و بیرون آمدم و گفتم چون چیزے
نمی داند چه بدیگرے آموزد۔ و از بلخ تا برے سه صد و پنجاه فرسنگ حساب
کردم۔ دگویند از رے تا ساوه سی فرسنگ است و از ساوه بهمادان سی
فرسنگ و از رے بسپاهان پنجاه فرسنگ و بآمل سی فرسنگ و میان رے
و آمل کوه دماوند است مانند گنبدے که آنرا لواسان گویند و گویند بر سر آن
چاهی است که نوشادر از انجا حاصل میشود۔ و گویند که کبریت نیز۔ مردم پوست
گاو ببرند و پر نوشادر کنند و از سر کوه بغلطانند که براه نتوان فرود آوردن +

پنجم محرم سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه دهم مرداد ماه سنه خمس و عشر
و اربعمایه از تاریخ فرس بجانب قزوین روانه شدم و بدیهه قوهه رسیدم قحط بود۔
آنجا یک من نان جو بدو درم میدادند از انجا برفتم نهم محرم بقزوین رسیدم
باغستان بسیار داشت بے دیوار و خار و هیچ چیز که مانع شود در رفتن راه
نبود۔ و قزوین را شهرے نیکو دیدم باروے حصین و کنگره بران نهاده و
بازارها خوب الا آنکه آب در وے اندک بود در کاریز بزیر زمین و رئیس
آن شهر مردے علوی بود و از همه صناعها که در آن شهر بود کفشگر بیشتر بود +

دوازدهم محرم سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه از قزوین برفتم براه بیل و
قبان که روستاق قزوین است۔ و از انجا بدیهی که خرزویل خوانند۔ من و برادرم
و غلامکی هندو که با ما بود زادے اندک داشتیم برادرم بدیهه در رفت تا چیزے

از بقال بجز دیهی گفت که چه میخواهی بقالِ منم. گفتم هرچه باشد ما را شاید که غریبیم و بر
گذر. گفت هیچ چیز ندارم. بعد از آن هر کجا از این نوع سخن گفتی گفتمی بقال
خرزویل است. چون از آنجا برفتم نشیبی قوی بود چون سه فرسنگ برفتم
دیهی از حساب طارم بود برزالخیر می گفتند. گرمسیر و درختان بسیار از انار و
انجیر بود و بیشتر خودروی بود. و از آنجا برفتم رودی آب بود که آن را شاه رود
می گفتند بر کنارِ رود دیهی بود که خندان می گفتند و باج می ستاندند از جهت
امیر امیران و او از ملوکِ دیلمیان بود و چون آن رود از این دیهه بگذرد و
برودی دیگر پیوندد که آن را سپید رود گویند و چون هر دو رود بهم پیوندند بدرهٔ
فرو رود که سوی مشرق است از کوه گیلان و آن آب بگیلان می گذرد و
بدریای آبسکون می رود و گویند که هزار و چارصد رودخانه در دریای آبسکون
می ریزد. و گفتند یک هزار و دویست فرسنگ دور اوست و در میانِ دریا
جزایر است و مردم بسیار و من این حکایت از مردم بسیار شنیدم. اکنون با
سرِ حکایت و کارِ خود شوم. از خندان تا شمیران سه فرسنگ بیابانکیست همه
سنگلاخ و آن قصبهٔ ولایت طارم است و بکنار شهر قلعهٔ بلند بنیادش بر سنگِ
خاره نهاده است سه دیوار در گرد او کشیده کاریزی بمیان قلعه فرو بریده تا
کنارِ رودخانه که از آنجا آب برآورند و بقلعه برند و هزار مرد از مهتر زادگانِ
ولایت در آن قلعه هستند تا کسی بیراهی و سرکشی نتواند کرد. گفتند آن امیر را

قلعه‌هائی بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و امینی تمام باشد چنانکه در ولایت او
کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی بمسجد آدینه شوند
همه کفشها را بیرون مسجد بگذارند و هیچکس کفش آن کسان را نبرد و این امیر نام
خود را بر کاغذ چنین نویسد که مرزبان الدیلم جیل جیلان ابو صالح مولی امیر
المومنین و نامش جستان ابراهیم است. در شمیران مردی نیک دیدم از دربند
بود نامش ابو الفضل خلیفه بن علی الفلسوف مردی اهل بود با ما کرامتها کرد و
کرمها نمود و با هم بحثها کردیم و دوستی افتاد میان ما مرا گفت چه عزم داری گفتم
سفر قبله را نیت کرده ام گفت حاجت من آن است که بوقت مراجعت
گذر بر این جا کنی تا ترا باز بینم بیست و ششم محرم از شمیران می رفتم چهاردهم صفر را
بشهر سراب رسیدم و شانزدهم صفر از شهر سراب برفتم و از سعید آباد گذشتم
بیستم صفر سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه بشهر تبریز رسیدم و آن پنجم شهریور ماه قدیم بود
و آن شهر قصبهٔ آذربایجان است شهر آبادان طول و عرضش بگام پیمودم هر یک
هزار و چهارصد بود و پادشاه ولایت آذربایجان را چنین ذکر میکردند در خطبه
الامیر الاجل سیف الدوله و شرف الملة ابو منصور وهسودان بن محمد مولی امیر المومنین. مرا
حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد شب پنجشنبه هفدهم ربیع الاول سنه
اربع و ثلثین و اربعمایه و در ایام مسترقه بود پس از نماز خفتن بعضی از شهر خراب
شده بود و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بودند

و در تبریز قطران نام شاعرے را دیدم شعرے نیک می گفت - اما زبان فارسی
نیکو نمی دانست پیش من آمد و دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد - و پیش
من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید با او بگفتم و شرح آن بنوشت
و اشعار خود بر من خواند +

چهاردهم ربیع الاول از تبریز روانه شدیم براه مرند و با لشکرے از آن
امیر وهسودان تا خوی بشدیم و از آن جا با رسولی برفتیم تا برکری و از خوے تا
برکری سی فرسنگ است و در روز دوازدهم جمادی الاول آنجا رسیدیم و
از آنجا بوان و وسطان رسیدیم در بازار آنجا گوشت خوک همچنانکه گوشت گوسفند
می فروختند و زنان و مردان ایشان بر دکانها نشسته شراب می خوردند
بے تحاشی و از آنجا بشهر اخلاط رسیدم هیژدهم جمادی الاول و این شهر سرحد
مسلمان و ارمنیان است و از برکری تا این جا نوزده فرسنگ است
و آنجا امیرے بود او را نصر الدوله گفتندے عمرش زیادت از صد سال
بود و پسران بسیار داشت هر یکی را ولایتی داده بود و درین شهر اخلاط بسه
زبان سخن گویند - تازی و پارسی و ارمنی و ظن من آن بود که اخلاط بدین سبب
نام آن شهر نهاده اند و معامله آنجا بپول باشد و رطل ایشان سی صد درم
باشد - بیستم جمادی الاول از آنجا برفتیم برباطی رسیدیم برف و سرمائی عظیم بود و
در صحرائے در پیش شهر مقداری راه چوبی بزمین فرو برده بودند تا مردم روز

برف و دمه بر هنجار آن چوب می روند. از آنجا بشهر بطلیس رسیدم بدرّهٔ در نهاده بود و آنجا عسل خریدیم صد من بیک دینار بر آمده بود بآن حساب که بما فروختند و گفتند که درین شهر کس باشد که او را در یک سال سی صد چهار صد خیک عسل حاصل شود. و از آنجا برفتیم قلعهٔ دیدیم که آن را قف انظر میگفتند یعنی بایست بنگر. از آنجا بگذشتیم بجائے رسیدیم که آنجا مسجدی بود می گفتند که اویس قرنی قدّس اللّٰه روحه ساخته است. و در آن حدود مردم را دیدم که در کوه می گردیدند و چوب درخت سروی می بریدند پرسیدم که ازین چه می کنید گفتند که این چوب را یکسر در آتش می کنیم و از دیگر سر آن قطران بیرون می آید همه در چاه جمع می کنیم و از آن چاه در ظروف می کنیم و باطراف میبریم و این ولایتها که بعد از اخلاط ذکر کرده شد و این جا مختصر کردیم از حساب میافارقین باشد. از آنجا بشهر ارزن شدیم شهری آبادان و نیکو بود با آب روان و بساتین و اشجار و بازارهای نیک و در آنجا در آذرماه پارسیان دویست من انگور بیک دینار می فروختند که آنرا رزِ ارمانوش می گفتند. از آنجا بمیافارقین رسیدیم از شهر اخلاط تا میافارقین بیست و هشت فرسنگ بود و از بلخ تا میافارقین ازین راه که ما آمدیم پانصد و پنجاه و دو فرسنگ بود و روز آدینه بیست و ششم جمادی الاول سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمایه بود و درین وقت برگ درختها هنوز سبز بود. بارهٔ عظیم بود از سنگ سفید بر شده هر سنگی

مقدارِ پانصد من - و بهر پنجاه گزی بُرجی عظیم ساخته هم ازین سنگِ سفید که گفته شد - و سر باره همه کنگره‌ها برنهاده چنانکه گوئی امروز استاد دست از آنش باز داشته است و این شهر را یک دراست از سوی مغرب و درگاهی عظیم برکشیده است بطاقی سنگین و دری آهنین بی چوب هم آنجا ترکیب کرده - و مسجدِ آدینه دارد که اگر صفتِ آن کرده می‌شود به تطویل انجامد - هر چند صاحبِ کتاب شرحی هرچه تمامتر نوشته است و گفته که متوضّای که در آن مسجد ساخته اند چهل حجره در پیش است و دو جوی آب بزرگ می‌گردد در همه خانه‌ها یکی ظاهر استعمال را و دیگر تحت الارض پنهان که ثفل می‌برد و چاهها پاک میگرداند و بیرون ازین شهرستان در ربض کاروان سراها و بازارها ست و گرمابها و مسجد جامع دیگر است که روزِ آدینه آنجا هم نماز کنند و از سوی شمال سوری دیگر است که آن را محدثه گویند - هم شهری است با بازار و مسجد جامع و حمامات همه ترتیبی - و سلطانِ ولایت را خطبه چنین کنند - الامیر الاعظم عزّ الاسلام سعد الدین نصر الدّوله و شرف الملة ابو نصر احمد مردی صد ساله گفتند که هست - و رطل آنجا چهار صد و هشتاد درم سنگ باشد و این امیر شهری ساخته است بر چهار فرسنگی میافارقین و آن را نصریّه نام کرده اند و از آمد تا میافارقین نه فرسنگ است ٭

ششم روز از دی ماه قدیم بشهر آمد رسیدیم - بنیادِ شهر بر سنگی یک لخت

نهاده - وطول شهر بمساحت دو هزار گام باشد وعرض هم چندین - وگرد
او سوری کشیده است از سنگ سیاه که خشتها بریده است از صد منی تا
یک هزار منی وبیشتر این سنگها چنان بیکدیگر پیوسته است که هیچ گل و
گچ درمیان آن نیست. بالای دیوار بیست ارش ارتفاع دارد وپهنای
دیوار ده ارش. بهر صد گز برجی ساخته که نیمه دایرهٔ آن هشتاد گز باشد وکنگره
او هم ازین سنگ - واز اندرون شهر در بسیار جای نردبانها سنگین بسته
است که بر سر باره توانند شد. وبر سر هر برجی جنگ گاهی ساخته وچهار دروازه
بر این شهرستان است همه آهن بی چوب هر یکی روی بجهتی از جهات عالم.
شرقی را باب الدجله گویند. غربی را باب الروم. شمالی را باب الارمن.
جنوبی را باب التل. وبیرون این سور سوری دیگر است هم ازین سنگ
بالای آن ده گز وهمه سرهای دیوار کنگره واز اندرون کنگره ممری ساخته چنانکه
باسلاح تمام مرد بگذرد وبایستد وجنگ کند بآسانی واین سور بیرون را نیز
دروازه های آهنین برنشانده اند مخالف دروازه های اندرونی چنانکه
چون از دروازه های سور اول در روند مبلغی در فصیل بباید رفت تا بدروازه
سور دوم رسند وفراخی فصیل پانزده گز باشد واندر میان شهر چشمه ایست که
از سنگ خاره بیرون می آید بمقدار پنج آسیا گرد الی الغایت خوش. و
هیچکس ندانند از کجا می آید. ودر آن شهر اشجار وبساتین است که از آن

آب ساخته‌اند. و امیر و حاکم آن شهر پسر آن نصرالدوله است که ذکر رفت
و من فراوان شهرها و قلعه‌ها دیدم در اطراف عالم در بلاد عرب و عجم و هند و ترک
مثل شهر آمد هیچ جا ندیدم که بر روی زمین چنان باشد و نه نیز از کسی شنیدم
که گفت چنان جائی دیگر دیده‌ام و مسجد جامع هم ازین سنگ سیاه است
چنانکه از آن راست‌تر و محکم‌تر نتواند بود. و در میان جامع دویست و اند ستون
سنگین برداشته است هر ستونی یکپاره سنگ و بر ستونها طاقها زده است
همه از سنگ و بر سر طاقها باز ستونها زده است کوتاه‌تر از آن. و صفی دیگر
طاقها زده بر سر آن طاقهای بزرگ و همه بامهای این مسجد بخرپشته پوشیده همه
تجارت و نقارت و منقوش و مدهون کرده. و اندر ساحت مسجد سنگی بزرگ
نهاده است و حوضی سنگین مدوّر عظیم بزرگ بر سر آن سنگ نهاده و
ارتفاعش قامت مردی و دور دائرهٔ آن دو گز و نایژه‌ای برنجین از میان
حوض برآمده که آبی صافی بفوّاره از آن بیرون می‌آمد چنانکه مدخل و مخرج
آن آب پیدا نیست. و متوضاهای عظیم بزرگ و چنان نیکو ساخته که به از آن
نباشد الّا که سنگ آمد که عمارت کرده‌اند همه سیاه است و از آن میافارقین
سپید و نزدیک مسجد کلیسیائیست عظیم بتکلف هم از سنگ ساخته و زمین کلیسیا
مرخّم کرده بنقشها. و درین کلیسیا بر طارم آن که جای عبادت ترسایان است
دری آهنین مشبّک دیدم که هیچ جا مثل آن دری ندیده بودم. و آن شهر

آمد تا حران دو راه است یکی را هیچ آبادانی نیست و آن چهل فرسنگ است و براهی دیگر آبادانی و دیهاے بسیار است بیشتر اهل آن نصاری باشند و آن شصت فرسنگ باشد. ما با کاروان براه آبادانی شدیم صحراے بغایت هموار بود الا آنکه چندان سنگ بود که ستور را بسته هیچ گام بی سنگ ننهادے٭

روز آدینه بیست و پنجم جمادی الآخر سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمایه بحران رسیدیم. دوم آذر ماه قدیم هوای آنجا در آن وقت چنان بود که هواے خراسان در نوروز٭

از آنجا برفتیم بشهری رسیدیم که قرول نام آن بود جوان مردی ما را بخانهٔ خود مهمان کرد. چون در خانهٔ وی در آمدیم عربی بدوی در آمد نزدیک من آمد شصت ساله بوده باشد و گفت قرآن بمن آموز قل اعوذ برب الناس او را تلقین می کردم و با من می خواند چون من گفتم من الجنة والناس گفت ارأیت الناس نیز بگویم من گفتم که آن سوره بیش ازین نیست پس گفت آن سورهٔ نقالة الحطب کدام است و نمی دانست که اندر سورهٔ تبت حمالة الحطب گفته است نه نقالة الحطب. و آن شب چندانکه با وی باز گفتم سورهٔ قل اعوذ برب یاد نتوانست گرفتن. مردی عرب شصت ساله٭

شنبه دوم رجب سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمایه بسروج آمدیم. دوم
روز از فرات بگذشتیم و بمنبج رسیدیم. و آن نخستین شهریست از شهرهای شام.
اول بهمن ماه قدیم بود و هوای آنجا عظیم خوش بود و هیچ عمارت از بیرون
شهر نبود و از آنجا بشهر حلب رفتیم از میافارقین تا حلب صد فرسنگ باشد.
حلب را شهری نیکو دیدم باره‌ای عظیم دارد ارتفاعش بیست و پنج ارش قیاس
کردم و قلعهٔ عظیم همه بر سنگ نهاده به قیاس چند بلخ باشد همه آبادان و بناها
بر سر هم نهاده. و آن شهر باجگاه است میان بلاد شام و روم و دیاربکر و مصر و
عراق. و ازین همه بلاد تجار و بازرگانان آنجا روند. چهار دروازه دارد باب
الیهود. باب الله. باب الجنان باب انطاکیه و سنگ بازار آنجا رطل
ظاهری چهارصد و هشتاد درم باشد و از آنجا چون سوی جنوب روند بیست
فرسنگ حما باشد و بعد از آن حمص و تا دمشق پنجاه فرسنگ باشد از حلب و
از حلب تا انطاکیه دوازده فرسنگ باشد و بشهر طرابلس همین قدر گویند
تا قسطنطنیه دویست فرسنگ باشد.

یازدهم رجب از شهر حلب بیرون شدیم بسه فرسنگ دیهی بود جند قنسرین
می گفتند و دیگر روز چون شش فرسنگ شدیم بشهر سرمین رسیدیم باره نداشت
شش فرسنگ دیگر شدیم معرة النعمان بود دیوارهٔ سنگین داشت
شهری آبادان و بر در شهر اسطوانهٔ سنگین دیدم چیزی در آن نوشته بود

بخطی دیگر از تازی از یکی پرسیدم که این چه چیز است گفت طلسمی کژدمی است
که هرگز عقرب در این شهر نباشد و نیاید و اگر از بیرون آورند و رها کنند بگریزد
و در شهر نیاید. بالائے آن ستون ده ارش قیاس کردم. و بازارهائے او بسیار معمور
دیدم و مسجد آدینهٔ شهر بر بلندی نهاده است در میان شهر که از هر جانب که
خواهند بمسجد در شوند سیزده درجه بر بالا باید شد و کشاورزی ایشان همه گندم
است و بسیار است و درخت انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوان
است و آب شهر از باران و چاه باشد. در آن مردی بود که ابوالعلاء معری
می گفتند نابینا بود و رئیس شهر او بود نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران
فراوان و خود همه شهر او را چون بندگان بودند و خود طریق زهد پیش گرفته بود
گلیمی پوشیده و در خانه نشسته نیم من نان جوین راتبه کرده که جز این هیچ
نخورد و من این معنی شنیدم که در سرائے باز نهاده است و نواب و ملازمان
او کار شهر می سازند مگر بکلیات که رجوعی باو کنند و وی نعمت خویش از
هیچکس دریغ ندارد و خود صائم الدهر و قائم اللیل باشد و بهیچ شغل دنیا
مشغول نشود. و این مرد در شعر و ادب بدرجه‌ای است که افاضل شام
و مغرب و عراق مقرند که در این عصر کسی بپایهٔ او نبوده است و نیست. و
کتابی ساخته آنرا الفصول و الغایات نام نهاده و سخنها آورده است مرموز
و مثلها بالفاظ فصیح و عجیب که مردم بر آن واقف نمی شوند مگر بعضی اندک و

آن کسی نیز که بروی خواند چنانکه او را تهمت کردند که تو این کتاب را بمعارضهٔ قرآن کردهٔ. و پیوسته زیادت از دویست کس از اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدم که او را زیادت از صد هزار بیت شعر باشد کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه مال و نعمت ترا داده است چه سبب است که مردم را می دهی و خویشتن نمی خوری جواب داد که مرا بیش ازین نیست که می خورم و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود ٭

پانزدهم رجب سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمایه از آنجا بکویا ست شدیم و از آنجا بشهر حما شدیم شهری خوش آبادان بر لب آب عاصی و این آب را ازان سبب عاصی گویند که بجانب روم میرود یعنی چون از بلاد اسلام ببلاد کفر میرود عاصی است و بر این آب دولابهای بسیار ساخته اند پس از آنجا راه دو می شود یکی بجانب ساحل و آن غربی شام است و یکی جنوبی بدمشق می رود ما براه ساحل رفتیم. در کوه چشمهٔ دیدم که گفتند هر سال چون نیمهٔ شعبان بگذرد آب جاری شود - از آنجا سه روز روان باشد و بعد از سه روز یک قطره نیاید تا سال دیگر - مردم بسیار آنجا بزیارت روند و تقرب جویند بخدای سبحانه و تعالی و عمارت و حوضها ساخته اند آنجا چون از آنجا بگذشتیم بصحرائی رسیدیم که همه نرگس بود شگفته چنانکه تمامت

آن صحرا سپید می نمود از بسیاری نرگسها۔ از آنجا برفتیم بشهری رسیدیم که آنرا
عرقه می گفتند چون از عرقه دو فرسنگ بگذشتیم بلب دریا رسیدیم۔ و بر ساحل
دریا روی از سوی جنوب چون پنج فرسنگ برفتیم بشهر طرابلس رسیدیم و از
حلب تا طرابلس چهل فرسنگ بود بدین راه که ما رفتیم۔ روز شنبه پنجم شعبان
آنجا رسیدیم حوالی شهر همه کشاورزی و بساتین و اشجار بود و نیشکر بسیار بود۔ و
درختان نارنج و ترنج و موز و لیمو و خرما و شیرهٔ نیشکر در آنوقت می گرفتند شهر
طرابلس چنان ساخته اند که سه جانب او با آبِ دریاست که چون آبِ دریا
موج زند مبلغی بر باروی شهر برود و چنانکه یک جانب که با خشک دارد کندهٔ
عظیم کرده اند و درِ آهنین محکم بر آن نهاده اند۔ جانبِ شرقی بارو از سنگ
تراشیده است و کنگرهای و مقاتلات همچنین۔ و عرّادها بر سر دیوار نهاده خوف
ایشان از طرفِ روم باشد که بکشتیها قصدِ آنجا کنند۔ و مساحتِ شهر هزار
ارش است در هزار ارش تیمه چهار و پنج طبقه و شش نیز هم هست و کوچها
و بازارها نیکو و پاکیزه که گوئی هر یکی قصری است آراسته و هر طعام و میوهٔ
ماکول که در عجم دیده بودم همه آنجا موجود بود بل بصد درجه بیشتر۔ و در میان شهر
مسجدی آدینهٔ عظیم پاکیزه و نیکو آراسته و حصین۔ و در ساحتِ مسجد قبهٔ بزرگ
ساخته و در زیر قبه حوضی است از رخام و در میانش فوّارهٔ برنجین و در بازار
مشرعه ساخته است که به پنج نایژه آب بسیار بیرون می آید که مردم بر

میگیرند و فاضل بر زمین می گذرد و بدریا می رود. و گفتند که بیست هزار
مرد درین شهر است. و سواد و روستاهای بسیار دارد. و آن جا کاغذ
نیکو سازند مثل کاغذ سمرقندی بل بهتر. و این شهر تعلق بسلطان مصر داشت
گفتند سبب آنکه وقتی لشکری از کافر روم آمده بود و این مسلمانان بآن
لشکر جنگ کردند و آن لشکر را قهر کردند سلطان مصر خراج از آن شهر
برداشت و همیشه لشکری از آن سلطان آنجا نشسته باشد و سالاری
بر سر آن لشکر تا شهر را از دشمن نگاهدارد و باجگاهی است آنجا که کشتیهائی
که از اطراف روم و فرنگ و اندلس و مغرب بیاید عشر بسلطان دهند
و ارزاق لشکر از آن باشد که بروم و سقلیه و مغرب روند و تجارت
کنند. و مردم این شهر همه شیعه باشند. و شیعه بهر بلاد مساجد نیکو ساخته اند
در آن جا خانه ها ساخته بر مثال رباطها اما کسی در آنجا مقام نمی کند و آنرا
مشهد خوانند و از بیرون شهر طرابلس هیچ خانه نیست مگر مشهد دو سه
چنانکه ذکر رفت.

پس ازین شهر برفتیم همچنانکه بر طرف دریا روی سوی جنوب بیک
فرسنگی حصاری دیدم که آنرا قلمون می گفتند چشمهٔ آب در اندرون آن بود
از آن جا برفتیم بشهر طرابرزن و از طرابلس تا آنجا پنج فرسنگ بود و از آنجا
بشهر جبیل رسیدیم و آن شهری است مثلث چنانکه یک گوشهٔ آن بدریاست

وگرد وی دیواری کشیده بسیار بلند و حصین - و همه گرد شهر درختان خرما و
دیگر درختهای گرمسیری - کودکی را دیدم گلی سرخ و یکی سفید تازه در دست داشت
و آن روز پنجم اسفندارمذ ماه قدیم سال بر چهارصد و پانزده از تاریخ عجم - و
از آنجا بشهر بیروت رسیدیم طاقی سنگین دیدم چنانکه راه بمیان آن طاق
بیرون رفت - بالای آن طاق پنجاه گز تقدیر کردم - و از جوانب او تخته سنگهای
سفید برآورده چنانکه هر سنگی از آن زیادت از هزار من بود - و این بنا را
از خشت بمقدار بیست گز برآورده اند و بر سر آن اسطوانهای رخام برپا کرده
هر یکی هشت گز و سطبری چنانکه بجهد در آغوش دو مرد گنجد - و بر سر این
ستونها طاقها زده است بدو جانب همه از سنگ مهندم چنانکه هیچ گچ و
گل در این میان نیست - و بعد از آن طاقی عظیم بر بالائی آن طاقها بمیانه
راست ساخته اند ببالائی پنجاه ارش - و هر تخته سنگی را که در آن بر نهاده است
هر یکی را هشت ارش قیاس کردم در طول و در عرض چهار ارش که هر
یک از آن تخمیناً هفت هزار من باشد و این همه سنگها را کنده کاری
و نقاشی خوب کرده چنانکه در چوب بدان نیکوئی کم کنند - و جز این طاق
بنائی دیگر نمانده است - بدان حوالی پرسیدم که این چه جائی است گفتند
که شنیده ایم که این در باغ فرعون بوده است و بس قدیم است - و همه
صحرای آن ناحیت ستونهای رخام است و سر ستونها و تن ستونها همه رخام

منقوش و مدوّر و مربع و مسدّس و مثمّن و سنگ عظیم صلب که آهن بر آن
کار نمی کند و بدان حوالی هیچ جای کوهی نه که گمان افتد که از آن جا بریده اند
و سنگی دیگر هیچ معجونے می نمود آنچنانکه سنگهائی دیگر مسخّر آهن بود. و اندر نواحی
شام پانصد هزار ستون یا سر ستون و تن هش افتاده است که هیچ آفریده ندانند
که آن چه بوده است یا از کجا آورده اند ٭

پس از ان بشهر صیدا رسیدیم هم بر لب دریا نیشکر بسیار کشته بودند و باره
سنگین محکم دارد و سه دروازه و مسجد آدینهٔ خوب باروحی تمام همه مسجد حصیر های
منقّش انداخته و بازارهائی نیکو آراسته چنانکه چون آن بدیدم گمان بردم
که شهر را بیاراسته اند قدوم سلطان را یا بشارتی رسیده است چون پرسیدم
گفتند رسم این شهر همیشه چنین باشد. و باغستان و اشجار آن چنان بود که گوئی
پادشاهے ساخته است بهوس. و کوشکی در آن بر آورده و بیشتر درختها
پر بار بود ٭

چون از انجا پنج فرسنگ بشدیم بشهر صور رسیدیم. شهرے بود در کنار دریا
سنجی بوده و آن جا آن شهر ساخته بود و چنان بود که باره شهرستان صد گز
بیش بر زمین خشک نبود باقی اندر آب دریا بود و باره سنگین تراشیده
و درزهائی آن را بقیر گرفته تا آب در نیاید و مساحت شهر هزار در هزار قیاس
کردم و همه پنج شش طبقه بر سر یکدیگر و فوّاره بسیار ساخته و بازارهائے نیکو

ونعمتِ فراوان. واین شهر صور معروف است بمال و توانگری در میانِ شهرهای ساحلِ شام. و مردمانش بیشتر شیعه اند. وقاضی بود آنجا مردی سُنّی مذهب پسر ابوعقیل می گفتند مردی نیک و توانگر. و بر درِ شهر مشهدی راست کرده اند وآن جا بسیار فرش وطرح وقنادیل وچراغدانهای زرین ونقرگین نهاده. وشهر بر بلندی است وآب شهر از کوه می آید و بر درِ شهر طاقهای سنگین ساخته اند وآب بر پشتِ آن طاقها بشهر اندر آورده و در آن کوه دره ایست مقابل شهر که چون روی بشرق روند بهجده فرسنگ بشهرِ دمشق رسند.

وچون ما از آن جا هفت فرسنگ برفتیم بشهرستانِ عکّه رسیدیم وآن جا مدینه عکّا نویسند. شهر بر بلندی نهاده. زمینی کج و باقی هموار و در همه ساحل که بلندی نباشد شهر نسازند از بیم غلبهٔ آبِ دریا و خوفِ امواج که بر کرانه میزند. ومسجد آدینه در میانِ شهر است و از همه شهر بلندتر است. واسطوانهاش همه رخام است. و در دست راست قبله از بیرون قبرِ صالح پیغمبر علیه السلام وساحتِ مسجد بعضی فرش سنگ انداخته اند و بعضی دیگر سبزی کشته. گویند که آدم علیه السلام آنجا زراعت کرده بود وشهر را مساحت کردم درازی دو هزار ارش بود و پهنا پانصد ارش. باره بغایت محکم وجانبِ غربی وجنوبی آن با دریاست و بر جانب جنوب بیناست وبیشتر شهرهای ساحل را بیناست وآن چیزے است که جهت محافظتِ کشتی ها ساخته اند مانندِ اصطبل که پشت بر شهرستان دارد و

دیوارها بر لب آب دریا درآمده و درگاهی پنجاه گز بگذاشته بی دیوار الّا آنکه
زنجیرها ازین دیوار بدان دیوار کشیده اند که چون خواهند که کشتی در مینا آید
زنجیرها سست کنند تا بزیر آب فرو روند و کشتی بر سر آن زنجیر از آب بگذرد
و باز زنجیرها بکشند تا کسی بیگانه قصد این کشتیها نتواند کرد

و بر دروازهٔ شرقی بر دست چپ چشمه ایست که بیست و شش پایه فرو
باید شد تا بآب رسند و آنرا عین البقر گویند و می گویند که آن چشمه را آدم علیه
السلام پیدا کرده است و گاو خود را از آن جا آب داده و از آن سبب آن
چشمه را عین البقر می گویند و چون ازین شهرستان عکّه سوی مشرق روند کوهیست
که اندر آن مشاهد انبیاست علیهم السلام و این موضع از راه برکناره است
کسی را که برمله رود و مرا قصد افتاد که آن مزارهای متبرّک را ببینم و برکات
از حضرت ایزد تبارک و تعالی بجویم مردمان عکه گفتند آن جا قومی مفسد در راه
باشند که هر که را غریب بینند تعرّض رسانند و اگر چیزی داشته باشد بستانند من
نفقه که داشتم در مسجد عکّه بنهادم و از شهر بیرون شدم از دروازهٔ شرقی روز
شنبه بیست و سیوم شعبان سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه اوّل روز زیارت
قبر عک کرده که بانی شهرستان او بوده است و او یکی از صالحان و بزرگان
بوده و چون با من دلیلی نبود که آن راه داند متحیر می بودم ناگاه از فضل باری
تبارک و تعالی همان روز مردی عجمی با من پیوست که او از آذربایجان بود و یکبار

دیگر آن مزاراتِ متبرکه را دریافته بودم و دوم کرت بدان عزیمت روی بدان
جانب آورده بود. بدان موهبت شکر باری تبارک و تعالی دو رکعت نماز
بگزاردم و سجدهٔ شکر کردم که مرا توفیق می داد تا بر عزمی که کرده بودم وفا می کردم
بدیهی رسیدم که آنرا پروه می گفتند. آن جا قبرِ عیش و شمعون علیهما السلام را
زیارت کردم و از آنجا بمغاره رسیدم که آن را دامون می گفتند. آن جا
نیز زیارت کردم که گفتند قبرِ ذو الکفل است علیه السلام و از آنجا بدیهی دیگر
رسیدم که آن را اعبلین می گفتند و قبرِ هود علیه السلام آن جا بود زیارت
آن دریافتم اندر حظیرهٔ او درختی خرتوت بود و قبرِ عزیر النبی علیه السلام آنجا
بود زیارتِ آن کردم و روی سوی جنوب رفتم بدیهی دیگر رسیدم که آن را
حظیره می گفتند و بر جانبِ مغربی این دیه درهٔ بود و در آن درهٔ چشمهٔ
آب بود پاکیزه که از سنگ بیرون می آمد و برابرِ چشمه بر سرِ سنگ مسجدی کرده
اند و در آن مسجد دو خانه است از سنگ ساخته و سقفِ سنگین در زده و
دری کوچک بر آنجا نهاده چنانکه مرد بدشواری در تواند رفتن و دو قبر
نزدیکِ یکدیگر آنجا نهاده یکی از آن شعیب علیه السلام و دیگر از آن دخترش
که زنِ موسی علیه السلام بود مردم آن دیه آن مسجد و مزار را تعهد نیکو کنند
از پاک داشتن و چراغ نهادن وغیره. و از آنجا بدیهی شدم که آنرا
اربل می گفتند و بر جانبِ قبلهٔ آن دیه کوهی بود و اندر میانِ آن کوه حظیره

و اندر آن حظیره چهار گور نهاده بود از آن فرزندان یعقوب علیه السّلام که
برادران یوسف علیه السّلام بودند. و از آنجا برفتم تلی دیدم زیر آن تل غاری
بود که قبر مادر موسیٰ علیه السّلام در آن غار بود زیارت آن جا دریافتم
و از آنجا برفتم درّهٔ پیدا آمد باخر آن درّه دریایی بدید آمد کوچک و شهر طبریه
برکنار آن دریاست طول آن دریا بقیاس شش فرسنگ و عرض آن
سه فرسنگ باشد و آب آن دریا خوش بامزه و شهر بر غربی دریاست و همه
آبهای گرمابهای شهر و فضلهٔ آبها بدان دریا می رود و مردم آن شهر و
ولایت که برکنار آن دریاست همه آب ازین دریا خورند. و شنیدم که
وقتی امیری بدین شهر آمده بود فرمود که راهِ آن پلیدیها و آبهای پلید از آن
دریا باز بندند آب دریا گنده شد چنانکه نمی شایست خوردن باز فرمود تا همه
راهِ آبهای چرکین که در آنجا بود بگشودند باز آبِ دریا خوش شد. و این شهر
را دیواری حصین است چنانکه از لبِ دریا گرفته اند و گردِ شهر گردانیده و از
آن طرف که دریاست دیوار ندارد و بناهای بسیار در میانِ آب است
و زمینِ دریا سنگ است و منظرها ساخته اند بر سرِ اسطوانهای رخام که
اسطوانها در آب است و در آن دریا ماهی بسیار است. و در میانِ شهر مسجد آدینه
است و بر درِ مسجد چشمه ایست و بر درِ آن چشمه گرمابه ساخته اند و آب چنان
گرم است که تا باآبِ سرد بنیامیزند بر خود نتوان ریخت و گویند آن گرمابه سلیمان

بن داؤد علیه السّلام ساخته است و من در آن گرمابه رسیدم. و اندرین
شهر طبریه مسجدیست که آن را مسجد یاسمن گویند با جانب غربی مسجدی پاکیزه
درمیان مسجد دکانی بزرگ است و بروی محرابها ساخته وگرد برگرد آن
دکان درخت یاسمن نشانده که مسجد را بآن باز خوانند و رواقی است بر
جانب شرقی قبر یوشع بن نون در آنجاست و در زیر آن دکان قبر هفتاد
پیغمبر است علیهم السلام که بنی اسرائیل ایشان را کشته اند و سوی جنوب شهر
دریائی لوط است و آن آب تلخ دارد یعنی دریای لوط که از جانب جنوب
طبریه است و آب دریای طبریه بآنجا میرود. و شهرستان لوط برکنار آن
دریائی لوط است اما هیچ اثری نماند است. از شخصی شنیدم که گفت در
دریای تلخ که دریائی لوط است چیزی می باشد مانند گاوی از کف دریا
فراهم آمده سیاه که صورت گاو دارد و بسنگ میماند اما سخت نیست و مردم
آنرا برگیرند و پاره کنند و بشهرها و ولایتها برند هر پاره که ازان در زیر درختی
کنند هرگز کرم در زیر آن درخت نیفتد و در آن موضع بیخ درخت را زیان
نرساند و بستان از کرم و حشرات زیر زمین غمی نباشد والعهدة علی الراوی
و گفت عطاران نیز بخرند و می گویند کرمی در داروها افتد و آنرا نقره گویند
دفع آن کند. و در شهر طبریه حصیر سازند که مصلی نمازی ازان است همان جا
به پنج دینار مغربی بخرند. و آنجا در جانب غربی کوهیست و بر آن کوه پاره

سنگِ خاره است بخط عبری بر آنجا نوشته اند که بوقت آن کتابت ثریا بسرِ
حمل بوده و گورِ ابی هریره آنجاست بیرونِ شهر در جانبِ قبله اما کسی آنجا بزیارت
نتواند رفتن که مردمانِ آنجا شیعه باشند و چون کسی آنجا بزیارت رود کودکان
غوغا و غلبه بسرِ آن کس برند و زحمت دهند و سنگ اندازند از این سبب من
نتوانستم زیارت آن کردن۔ و چون از زیارتِ آن موضع بازگشتم بدیهی رسیدم
که آن را کفر کنه می گفتند و جانبِ جنوب این دیه پشته ایست و بر سرِ آن
پشته صومعه ساخته اند نیکو و دری استوار بر آنجا نهاده و گورِ یونس النبی علیه السلام
در آنجاست و بر درِ صومعه چاهی است و آبی خوش دارد۔ چون آن زیارت
دریافتم از آنجا با عکّه آمدم و از آنجا تا عکّه چهار فرسنگ بود و یک روز در عکّه
بودیم بعد از آن از آنجا برفتیم و بدیهی رسیدیم که آنرا حیفا می گفتند و تا رسیدن
بدین دیه در راه ریگ فراوان بود از آن که زرگران در عجم بکار دارند و
ریگ مکّی گویند۔ و این دیه حیفا بر لب دریاست و آنجا نخلستان و اشجار
بسیار دارند آنجا کشتی سازان بودند و آن کشتیهای دریایی را آنجا جودی میگفتند
از آنجا بدیهی دیگر رفتیم بیک فرسنگی که آنرا کنیسه می گفتند از آنجا راه از دریا
بگردید و بکوه در شد سوی مشرق و صحراها و سنگستانها بود که وادی تماسیح
می گفتند۔ چون فرسنگی دو برفتیم دیگر بار راه بکنار دریا افتاد و آنجا استخوان
حیواناتِ بحری بسیار دیدم که در میانِ خاک و گل معجون شده بود و همچو سنگ

شده از بس موج که بر آن کوفته بود *

و از آنجا بشهرے رسیدیم و آنرا قیساریه خوانند و از عکه تا آنجا ہفت فرسنگ بود شهرے نیکو با آبِ روان و نخلستان و درختانِ نارنج و ترنج و باروئی حصین و دری آہنین و چشمہای آب روان در شہر و مسجد آدینهٔ نیکو چنانکه چون در ساحتِ مسجد نشسته باشند تماشا و تفرج دریا کنند۔ وخمی رخامین آن جا بود که ہمچو سفالِ چینی آنرا تنک کرده بودند چنانکه صد من آب در آن گنجد روز شنبه سلخ شعبان از آنجا برفتیم ہمه بر سر ریگِ تلّی برفتیم مقدار یک فرسنگ و دیگر باره درختانِ انجیر و زیتون بسیار دیدیم ہمه راه از کوه و صحرا۔ چون چند فرسنگ برفتیم بشہری رسیدیم که آن شہر را کفرسابا و کفرسلام می گفتند از این شہر تا رمله سه فرسنگ بود و ہمه راه درختان بود چنانکه ذکر کرده شد *

روز یکشنبه غرّهٔ رمضان برمله رسیدیم و از قیساریه تا رمله ہشت فرسنگ بود و آن شہرستانی بزرگ است و باروے حصین از سنگ و گچ دارد بلند و قوی و دروازہای آہنین برنہاده۔ و از شہر تا لبِ دریا سه فرسنگ است۔ و آبِ ایشان از باران باشد و اندر ہر سرائی حوضہا باشد که آب باران بگیرند و ہمیشه از آب ذخیره باشد۔ در میانِ مسجد آدینه حوضہائے بزرگ است که چون پر آب باشد ہر که خواہد برگیرد و نیز در مسجد آنجا را سی صد گام اندر دویست گام مساحت است۔ بر پیشِ صفه نوشته بودند که

پانزدهم محرّم سنه خمس و عشرین و اربعمایه اینجا زلزله بود قوی و بسیار عمارات خراب کرد. امّا کس را از مردم خللی نرسید. درین شهر رخام بسیار است و بیشتر سراها و خانهای مردم مرخّم است بتکلّف و نقش ترکیب کرده و رخام را بارّه می برند که دندان ندارد و ریگ مکّی در آنجا می کنند و ارّه می کشند بر طول عمودها نه بر عرض چنانکه چوب از سنگ الواح میسازند و انواع و الوان رخامها آنجا دیدم از ملمّع و سبز و سرخ و سیاه و سفید و همه لون ها. و آنجا نوعی انجیر است که به از آن هیچ جا نباشد و از آنجا به همه اطراف بلاد میبرند. و این شهر رمله را بولایت شام و مغرب فلسطین می گویند.

سیوم رمضان از رمله برفتیم بدیهی رسیدیم که خاتون می گفتند. و از آن جا بدیهی دیگر رفتیم که آنرا قریة العنب می گفتند. در راه سداب فراوان دیدیم که خودرو برکوه و صحرا رسته بود. و در این دیه چشمهٔ آب نیکو خوش دیدیم که از سنگ بیرون می آمد و آنجا آخرها ساخته بودند و عمارت کرده. و از آنجا برفتیم روی بر بالا کرده تصوّر بود که برکوهی میرویم که چون بر دیگر جانب فرو رویم شهر باشد چون مقداری بالا رفتیم صحرائی عظیم در پیش آمد بعضی سنگلاخ و بعضی خاکناک بر سر کوه شهر بیت المقدّس نهاده است و از شهر طرابلس که ساحل است تا بیت المقدّس پنجاه و شش فرسنگ و از بلخ تا بیت المقدّس هشتصد و هفتاد و شش فرسنگ است.

خامس رمضان سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه و ربیت المقدّس
شدیم یک سال شمسی بود که از خانه بیرون آمده بودم و مادام در سفر بوده
که بهیچ جائی مقامی و آسایشی تمام نیافته بودیم بیت المقدّس را اهلِ شام
و آن طرفها قدس گویند - و از اهلِ آن ولایت کسی که بحج نتواند رفتن در همان
موسم بقدس حاضر شود و بموقف بایستد و قربان عید کند چنانکه عادت است
و سال باشد که زیادت از بیست هزار خلق در اوائل ماه ذی الحجّه آنجا حاضر
شوند و فرزندان برند و سنّت کنند و از دیارِ روم و دیگر بقاع همه ترسایان و
جهودان بسیار آنجا روند بزیارتِ کلیسیا و کنشت که آنجاست و کلیسیائی بزرگ
آنجا صفت کرده شود بجائی خود و روستاقِ بیت المقدّس همه کوهستانست
همه کشاورزی و درختِ زیتون و انجیر و غیره تمامت بی آبست و نعمتهائی
فراوان و ارزان باشد و کدخدایان باشند که هر یک پنجاه هزار من روغنِ زیتون
در چاهها و حوضها پر کنند و از آن جا باطرافِ عالم برند - و گویند بزمین شام قحط
نبوده است و از ثقات شنیدم که پیغمبر را علیه السلام و الصلوة بخواب دید
یکی از بزرگان که گفتی یا پیغمبر خدا ما را در معیشت یاری کن پیغمبر علیه السلام در
جواب گفتی نان و زیتِ شام بر من - اکنون صفتِ شهرِ بیت المقدّس کنم -
شهریست بر سرِ کوهی نهاده و آب نیست مگر از باران و بروستاقها چشمه هائی آبست
اما بشهر نیست چه شهر بر سرِ سنگ نهاده است و شهری بزرگ است که آنوقت

که دیدم بیست هزار مرد دروی بودند و بازارهای نیکو و بناهای عالی و همه زمین
شهر بتخته سنگهای فرش انداخته و هر کجا کوه بوده است و بلندی بریده اند و هموار
کرده چنانکه چون باران بارد همه زمین پاکیزه شسته شود. و در آن شهر صناع
بسیارند هر گروهی را رسته جدا باشد. و جامع مشرقی است و باروی مشرقی
شهر باروی جامعست چون از جامع بگذری صحرائی بزرگ است عظیم هموار
و آنرا ساهره گویند و گویند که دشتِ قیامت آن خواهد بود و حشر مردم آنجا خواهند
کرد بدین سبب خلق بسیار از اطرافِ عالم بدانجا آمده اند و مقام ساخته تا
در آن شهر وفات یابند و چون وعدهٔ حق سبحانه و تعالی دررسد بمیعادگاه حاضر باشند
خدایا در آن روز پناهِ بندگان تو باش و عفو تو آمین یارب العالمین. برکنارهٔ
آن دشت مقبره ایست بزرگ و بسیار مواضع بزرگوار که مردم آنجا نماز کنند و
دست بحاجات بردارند و ایزد سبحانه و تعالی حاجاتِ ایشان روا گرداند
اَللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ حَاجَاتِنَا وَاغْفِرْ ذُنُوبَنَا وَسَیِّئَاتِنَا وَارْحَمْنَا بِرَحْمَتِكَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ
میانِ جامع و این دشتِ ساهره وادئی است عظیم ژرف و در آن وادی
که همچون خندق است بناهای بزرگ است برنسقِ پیشینان و گنبدِ سنگین دیدم
تراشیده و بر سرِ خانهٔ نهاده که از آن عجب‌تر نباشد تا خود آنرا چگونه از جای
برداشته باشند و در افواه بود که آن خانهٔ فرعون است و آن وادی جهنم.
پرسیدم که این لقب که بر این موضع نهاده است گفتند بروزگارِ خلافتِ عمر

خطاب رضی اللہ عنہ برآن دشتِ ساہرہ لشکرگاہ بزد و چون بدان وادے
نگریست گفت این وادی جہنم است و مردم عوام چنین گویند ہرکس کہ بسر
آن وادی شود آوازِ دوزخیان شنود کہ صدا از آنجا برمی آید من آنجا شدم
امّا چیزی نہ شنیدم۔ و چون از شہر بسوئ جنوب نیم فرسنگی بروند و بہ نشیبی فرو
روند چشمہ آب از سنگ بیرون می آید آنرا عین سلوان گویند عمارات بسیار
برسرِ آن چشمہ کردہ اند و آبِ آن بدیہی می رود و آنجا عمارات بسیار کردہ
اند و بستانہا ساختہ و گویند ہر کہ بدان آب سر و تن بشوید رنجہا و بیماریہای
مزمن از او زایل شود و برآن چشمہ وقفہا بسیار کردہ اند۔ و بیت المقدس را
بیمارستان نیک است و وقفِ بسیار دارد و خلق بسیار را دارو و شربت
دہند و طبیبان باشند کہ از وقف مرسوم ستانند و آن بیمارستان و مسجد آدینہ
برکنارِ وادی جہنم است۔ و چون از سوئ بیرون مسجد آن دیوار را کہ با
وادی است بنگرند صد ارش باشد سنگہائ عظیم برآوردہ چنانکہ گل و
گچ درمیان نیست و از اندرون مسجد ہمہ سرِ دیوارہا راست است و از برای
سنگِ صخرہ کہ آنجا بودہ است مسجد ہم آنجا بنا نہادہ اند و این سنگ صخرہ
آنست کہ خدائے عزّوجلّ موسیٰ علیہ السّلام را فرمود تا آنرا قبلہ سازد و چون
این حکم بیامد و موسیٰ آنرا قبلہ کرد بسی نہ زیست و ہم در آن زودی وفات کرد
تا بروزگارِ سلیمان علیہ السلام کہ چون قبلہ صخرہ بود مسجد در گردِ صخرہ بساختند

چنانکه منبره در میان مسجد بود و محراب خلق و تا عهد پیغمبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام
هم قبله آن مسجد ایستند و نماز را روی بدانجانب میکردند تا آنگاه که ایزد تبارک و
تعالی فرمود که قبله خانهٔ کعبه باشد و صفت آن بجای خود بیاید. می خواستم
تا مساحت این مسجد بکنم گفتم اول هیئت و وضع آن نیکو بدانم و ببینم بعد از آن
مساحت کنم مدتها در آن مسجد می گشتم و نظاره میکردم پس در جانب شمالی که
نزدیک قبهٔ یوسف علیه السلام است بر طاقی نوشته دیدم در سنگ که طول
این مسجد هفتصد و چهار ارش است عرض صد و پنجاه و پنج ارش بگز ملک و گز
ملک آنست که بخراسان آنرا گز شایگان گویند و آن یک ارش و نیم
باشد چیزکی کمتر. زمین مسجد فرش سنگ است و درزها بارزیر گرفته. و مسجد
شرقی شهر و بازار است که چون از بازار بمسجد روند روی بمشرق باشد درگاهی
عظیم نیکو بمقدار سی گز ارتفاع در بیست گز عرض اندام داده برآورده اند
و دو جناح باز بریده درگاه و روی جناح و ایوان درگاه منقش کرده همه به
میناهای ملون که در گچ نشانده اند بر نقشی که خواسته اند چنانکه چشم از
دیدن آن خیره ماند و کتابتی همچنین منقش بمینا بر آن درگاه ساخته و لقب سلطان
مصر بر آنجا نوشته که چون آفتاب بر آنجا افتد شعاع آن چنان باشد که عقل
در آن متحیر شود و گنبدی بس بزرگ بر سر این درگاه ساخته از سنگ مهندم
و دو در بتکلف ساخته روی درها برنج دمشقی که گوئی زر طلاست زر کوفته و

نقشهای بسیار در آن کرده هر یک پانزده گز بالا و هشت گز پهنا و این در را
باب داود علیه السلام گویند. چون ازین در در روند بر دست راست دو
رواق است بزرگ هر یک بیست و نه ستون رخام دارد و با سر ستونها و
نعلهای مرخم ملوّن و درزها بارزیر گرفته بر سر ستونها طاقها از سنگ زده بی گل و
گچ بر سر هم نهاده چنانکه هر طاقی چهار پنج سنگ بیش نباشد و این رواقها کشیده
است تا نزدیک مقصوره و چون از در در روند بر دست چپ که آن شمال است
رواقی دراز کشیده است شصت و چهار طاق همه بر سر ستونهای رخام. دری
دیگر است هم برین دیوار که آن را باب السقر گویند. و درازی مسجد از شمال بجنوب
است تا چون مقصوره از آن باز بریده است ساحت مربع آمده که قبله در جنوب
افتاده است و از جانب شمال دو در دیگر است در پهلوی یکدیگر هر یک هفت
گز عرض در ده گز ارتفاع و این در را باب الاسباط گویند. و چون ازین
در بگذری هم بر پهنای مسجد که سوی مشرق میرود باز درگاهی عظیم بزرگ است و
سه در پهلوی هم بر آنجاست همان مقدار که باب الاسباط است و همه را آهن و
برنج تکلفات کرده چنانکه از آن نیکوتر کم باشد و این در را باب الابواب
گویند از آن سبب که مواضع دیگر درها جفت جفت است مگر این سه در است
و میان آن دو درگاه که بر جانب شمال است در این رواق که طاقهای
آن بر پیلپایهاست قبه ایست و این بر ستونهای مرتفع بر داشته و آن را

بقندیل و سرجها بیاراسته و آنرا قبهٔ یعقوب علیه السلام گویند و آن جائے نماز
او بوده است و بر پهنای مسجد رواقی است و بر آن دیوار دری است بیرون
آن در دو دویرهٔ صوفیان است و آن جا جاهائی نماز و محرابهای نیکو ساخته
و خلقی از متصوفه همیشه آنجا مجاور باشند و نماز همانجا کنند الا روز آدینه بمسجد آیند
که آواز تکبیر بایشان برسد - و بر رکن شمالی مسجد رواقی نیکو است و قبهٔ بزرگ
نیکو و بر قبه نوشته است که هذا محراب زکریا النبی علیه السلام و گویند او اینجا
نماز کردی پیوسته - و بر دیوار شرقی درمیان جای مسجد درگاهی عظیم است
بتکلف ساخته اند از سنگ منهدم که گوئی از سنگ یکپاره تراشیده اند
ببالای پنجاه گز و پهنائی سی گز و نقاشی و نقاری کرده و ده در نیکو بران درگاه
نهاده چنانکه میان هر دو در یکپایه پیش نیست و بر درها تکلف بسیار کرده از
آهن و برنج دمشقی و حلقها و میخها بر آن زده و گویند این درگاه را سلیمان
بن داؤد علیه السلام ساخته است از بهر پدرش و چون بدرگاه در روند
روی سوی مشرق از آن دو در آنچه بر دست راست است باب الرحمه
گویند و دیگر را باب التوبه و گویند این در است که ایزد سبحانه و تعالی توبهٔ
داؤد علیه السلام آنجا پذیرفت و بر این درگاه مسجدی است نغز و قتی چنان
بوده که دهلیزی و دهلیز را مسجد ساخته اند و آنرا بانواع فرشها بیاراسته و خدام
آن جداگانه باشند و مردم بسیار آنجا روند و نماز کنند و تقرب جویند بخدائے

فی

تبارک وتعالی بدانکه آنجا توبهٔ داؤد علیه السلام قبول افتاده همه خلق امید دارند
واز معصیت بازگردند وگویند داؤد علیه السلام پای از عتبه در اندرون نهاده
بود که وحی آمد ببشارت که ایزد سبحانه وتعالی توبهٔ او پذیرفت او همانجا مقام کرد
وبطاعت مشغول شد ومن که ناصرم در آن مقام نماز کردم واز خدای
سبحانه وتعالی توفیق طاعت وتبرّا از معصیت طلبیدم خدای سبحانه و
تعالی همه بندگان را توفیق آنچه رضای او در آن است روزی کناد
واز معصیت توبه دهاد بحق محمد وآله الطاهرین. وبر دیوار شرقی چون بگوشه
رسد که جنوبی است وقبله بر ضلع جنوبی است وپیش دیوار شمالی مسجدیست
سرداب که بدرجهای بسیار فرو باید شدن وآن بیست گز در پانزده باشد و
سقف سنگین بر ستونهای رخام. ومهد عیسی آنجا نهاده است وآن مهد
سنگین است وبزرگ چنانکه مردم در آنجا نماز کنند ومن در آنجا نماز
کردم وآنرا در زمین سخت کرده اند چنانکه نجنبد وآن مهدیست که
عیسی بطفولیت در آنجا بود وبا مردم سخن میگفت ومهد در این مسجد بجای
محراب نهاده اند ومحراب مریم علیها السلام در این مسجد است بر جانب
شرق ومحرابی دیگر از آن زکریا علیه السلام در این جاست وآیات
قرآن که در حق زکریا ومریم آمده است نیز بر آن محرابها نوشته اند وگویند
مولد عیسی علیه السلام در این مسجد بوده سنگی از این ستونها نشان دو انگشت

دارد که گوئی کسی بدو انگشت آنرا گرفته است۔ گویند بوقت وضع حمل مریم آن ستون را بدو انگشت گرفته بود و این مسجد معروف است بمهد عیسی علیہ السلام و قندیل ہای بسیار برنجین و نقرگین آویختہ چنانکہ ہمہ شبہا سوزد۔ و چون از در این مسجد بگذری ہم بر دیوار شرقی چون بگوشہ مسجد بزرگ رسند مسجدے دیگر است عظیم نیکو دو بارہ بزرگتر از مسجد مہد عیسی و آنرا مسجد الاقصی گویند و آن آنست کہ خدائے عزّ وجل مصطفےٰ را صلّی اللہ علیہ و سلّم شب معراج از مکہ آنجا آورد و از آنجا بآسمان شد چنانکہ در قرآن آنرا یاد کردہ است سُبحانَ الذی اسریٰ بعبدہٖ لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الآیہ و آنجا را عمارتی بتکلف کردہ اند و فرشہائے پاکیزہ افگندہ و خادمان جداگانہ ایستادہ ہمیشہ خدمت آنرا کنند۔ و چون بدیوار جنوبی بازگردی از آن گوشہ مقدار دویست گز پوشش نیست و ساحت است و پوشش مسجد بزرگ کہ مقصورہ در داست بر دیوار جنوبی است غربی این پوشش را چہار صد و بیست ارش طول است و رصد و پنجاہ ارش عرض و دویست و ہشتاد ستون رخامی است و بر سر اسطوانہا طاقی از سنگ ورزوہ و ہمہ سر و تن ستونہا منقش است و درزہا را بار زیر گرفتہ چنانکہ از آن محکم تر نتواند بود و میان دو ستون شش گز است ہمہ فرش رخام ملون انداختہ و درزہا را بار زیر گرفتہ و مقصورہ بر وسط دیوار جنوبی است بسیار بزرگ

چنانکه شانزده ستون درآنجاست. و قبهٔ نیز عظیم بزرگ منقش بمینا چنانکه صفت کرده آمد و درآنجا حصیرهای مغربی انداخته و قندیلها و سرجها جدا جدا بسلسلها آویخته است. و محرابی بزرگ ساخته اند همه منقش بمینا و دو جانب محراب دو عمودِ رخام است برنگِ عقیق سرخ. و تمامت ازارهٔ مقصوره رخامهای ملون و بر دستِ راست محراب معاویه است. و بر دستِ چپ محرابِ عمر است رضی اللہ عنہ. و سقفِ این مسجد بچوب پوشیده است منقش و متکلف و بر درودیوار مقصوره که با جانبِ ساحت است پانزده درگاه است. و درها بتکلف برآنجا نهاده هر یک ده گز علو در شش گز عرض. وه ازآنجمله برآن دیوار که چهارصد و بیست گز است. و پنج برآنکه صد و پنجاه گز است و ازجملهٔ آن درها یکی برنجی بیش از حد بتکلف و نیکوئی ساخته اند چنانکه گوئی زرین است بسیم سوخته نقش کرده و نامِ مامون خلیفه برآنجاست. گویند مامون از بغداد فرستاده است. و چون همه درها باز کنند اندرون مسجد چنان روشن شود که گوئی ساحت بی سقف است اما وقتی که باد و باران باشد و درها باز نکنند روشنی از روزنها باشد. و برچهار جانبِ این پوشش ازآن هر شهری از شهرهای شام و عراق صندوقهاست و مجاوران نشسته چنانکه اندر مسجد حرام است بمکہ شرفها اللہ تعالی. و از بیرون پوشش بر دیوارِ بزرگ که ذکر رفت و قبیست

پنجهل و دو طاق و همه ستونهاش از رخام ملون. و این رواق بار واق
مغربی پیوسته است و در اندرون پوشش حوضی در زمین است که
چون سر نهاده باشند با زمین مستوی باشد جهت آب تا چون باران آید در
آنجا رود. و بر دیوار جنوبی دری است و آنجا متوضاست و آب که
اگر کسی محتاج وضوی شود در آنجا رود و تجدید وضو کند چه اگر از مسجد
بیرون شود به نماز نرسد و نماز فوت شود از بزرگی مسجد. و همه پشت بامها
با رزیر اندوده باشد. و در زمین مسجد حوضها و آبگیرها بسیار است در
زمین بریده چه مسجد بیک بار بر سر سنگ است چنانکه هر چند باران بارد
هیچ آب بیرون نرود و تلف نشود و همه در آبگیرها رود و مردم بر میدارند
و ناودانها از ارزیر ساخته که آب بدان فرو آید. و حوضهای سنگین در زیر
ناودانها نهاده سوراخی در زیر آن که آب از آن سوراخ بمجری رود و
بحوض رسد ملوث ناشده و آسیب بوی نرسیده. و در سه فرسنگی شهر
آبگیرے دیدم عظیم که آبها از کوه فرو آید در آنجا جمع شود و آن را راه ساخته‌اند
که بجامع شهر رود. و در همه شهر فراخی آب در جامع باشد. اما در همه سراها
حوضهای آب باشد از آب باران که آن جا جز آب باران نیست و هر
کس آب بام خود گیرد. وگرمابها و هر چه باشد همه از آب باران باشد. و
این حوضها که در جامع است هرگز محتاج عمارت نباشد که سنگ خاره است ۱۵

و اگر شقی یا سوراخی بوده باشد چنان محکم کرده اند که هرگز خراب نشود. و چنین
گفتند که این را سلیمان علیه السلام کرده است. و سرِ حوضها چنان است
که چون تنوری و سر چاهی سنگین است بر سر هر حوضی تا هیچ چیز در آن نیفتد
و آبِ آن شهر از همه آبها خوشتر است و پاکتر و اگر اندک بارانی ببارد تا
دو سه روز از ناودانها آب می دود چنانکه هوا صافی شود و اثر نماند هنوز
قطراتِ باران همی چکد.

گفتم که شهر بیت المقدّس بر سرِ کوهی است و زمین هموار نیست اما
مسجد را زمین هموار و مستوی است. و از بیرون مسجد بنسبت مواضع هر کجا
نشیب است دیوار مسجد بلندتر است از آنکه پی بر زمینِ نشیب نهاده اند
و هر کجا فراز است دیوار کوتاه تر است پس بدان موضع که شهر و محلها در
نشیب است مسجد را درها ست که همچنانکه نقب باشد بریده اند و بساحت
مسجد بیرون آورده و از آن درها یکی را باب النبی علیه الصّلوٰة والسلام
گویند و این در از جانب قبله یعنی جنوب است. و این را چنان ساخته
اند که ده گز پهنا دارد و ارتفاع بنسبت درجات جای پنج گز علو دارد
یعنی سقفِ این ممر. و در جاها بیست گز علو است. و بر پشتِ آن پوشش
مسجد است. و آن ممر چنان محکم است که بنای بدان عظمی بر پشتِ آن
ساخته اند و در او هیچ اثر نکرده. و در آنجا سنگها بکار برده اند که عقل قبول نکند

که قوتِ بشری بدان رسد که آن سنگ را نقل و تحویل کند و می گویند آن عمارت سلیمان بن داؤد علیه السلام کرده است۔ و پیغمبر ما علیه الصلوٰة والسلام در شبِ معراج از آن رهگذر در مسجد آمد۔ و این باب بر جانب راه مکه است۔ و بنزدیک در بر دیوار باندازهٔ سپری بزرگ بر سنگ نقشی است گویند که حمزه بن عبد المطلب عم رسول علیه السلام آنجا نشسته است سپری بر دوش بسته پشت بر آن دیوار نهاده و آن نقش سپر اوست۔ و برین در مسجد که این ممر ساخته اند۔ و دری بد و مصراع بر آنجا نشانده۔ دیوار مسجد از بیرون قریب پنجاه گز ارتفاع دارد و غرض از ساختنِ این در آن بوده است تا مردم آن محله را که این ضلع مسجد با آنجاست بمحلهٔ دیگر نباید شد۔ چون رفتن خواهند رفت و بر در مسجد از دست راست سنگی در دیوار است بالای آن پانزده ارش و چهار ارش عرض همچنین درین مسجد از این بزرگتر هیچ سنگی نیست اما سنگهای چهار گز و پنج گز بسیار است که بر دیوار نهاده اند از زمین بسی و چهل گز بلندی و در پهنای مسجد دری است مشرقی که آنرا باب العین گویند که چون ازین در بیرون روند و بنشیبی فرو روند آنجا چشمهٔ سلوان است۔ و دری دیگر است همچنین در زمین برده که آن را باب الحطه گویند و چنین گویند که این در آنست که خدای عزّ و جلّ بنی اسرائیل را بدین در فرموده در رفتن بمسجد قوله تعالی اُدْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا

وَقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ. و دری دیگر است و آن را باب السکینه گویند. و در دهلیز آن مسجدیست با محرابهای بسیار و راهش بسته است که کسی در نتوان شد. گویند تابوت سکینه که ایزد تبارک و تعالی در قرآن یاد کرده است آنجا نهاده است که فرشتگان برگرفتندی. و جمله درهای بیت المقدس زیر و بالا نه در است که صفت کرده ام +

صفت دکان که میان ساحت جامع است و سنگ صخره که پیش از ظهور اسلام آن قبله بوده است.

بر میان آن دکانی نهاده است و آن دکان از بهر آن کرده اند که صخره بلند بوده است و نتوانسته که آنرا بپوشش درآورند. این دکان اساس نهاده اند سیصد و سی ارش در سیصد ارش و ارتفاع آن دوازده گز. صحن آن هموار و نیکو بسنگ رخام و دیوارهاش همچنین درزهای آن بارزیر گرفته و چهار سوی آن تخته سنگهای رخام همچون حظیره کرده و این دکان چنان است که جز بدان راهها که بجهت آن ساخته اند به هیچ جای دیگر بر آنجا نتوان شد. و چون بر دکان روند بر بام مسجد مشرف باشند و حوضی در میان این دکان در زیر زمین ساخته اند که همه بارانها که بر آنجا بارد آب بمجراها در این حوض رود. و آب این حوض از همه آبها که درین مسجد است پاکیزه تر و خوشتر است. و چهار قبه در این دکان است از همه بزرگتر قبه صخره است که آن قبله بوده است +

صفت قبهٔ صخره. بنای مسجد چنان نهاده است که دکان بمیان ساحت
آماده و قبهٔ صخره بمیان دکان و صخره بمیان قبه و این خانه ایست مثمن
راست چنانکه هر ضلعی ازین هشتگانه سی و سه ارش است و چهار در بر چهار
جانب آن نهاده یعنی شرقی و مغربی و شمالی و جنوبی و میان هر دو در
ضلعی است. و همه دیوار بسنگ تراشیده کرده اند مقدار بیست ارش
و صخره را بمقدار صد گز دور باشد و نه شکلی راست دارد یعنی مربع یا مدور
بل سنگی ناسناسب اندام است چنانکه سنگهای کوهی و بچهار جانب صخره
چهار ستون بنا کرده اند مربع ببالای دیوار خانهٔ مذکور. و میان هر دو ستون
از چهارگانه جفتی اسطوانهٔ رخام قایم کرده همه ببالای آن ستونها. و بر سر
آن دوازده ستون و اسطوانه بنیاد گنبدیست که صخره در زیر آنست و
دور صد و بیست ارش باشد و میان دیوار خانه و این ستونها و اسطوانها
یعنی آنچه مربع است و بنا کرده اند ستون می گویم اکنون میان این ستونها
و دیوار خانه شش ستون دیگر بنا کرده است از سنگهای هندم و میان
هر دو ستون سه عمود رخام ملون بقسمت راست نهاده چنانکه در صف
اول میان دو ستون دو عمود بود و این جا میان دو ستون سه عمود است
و بر سر ستونها را بچهار شاخ کرده که هر شاخی پایهٔ طاقی است. و بر سر عمودی
پایهٔ دو طاق و بر سر ستونی پایهٔ چهار طاق افتاده است. آنوقت این گنبد

عظیم بر سرِ این دوازده ستون که بصخره نزدیک است چنان است که
از فرسنگی بنگری آن قُبّه چون سرِ کوهی پیدا باشد. زیرا که از بن گنبد تا سرِ گنبد
سی ارش باشد. و بر سرِ بیست گز دیوار و ستون نهاده است که آن دیوار
خانه است و خانه بر دکان نهاده است که آن دوازده گز ارتفاع دارد
پس از زمین ساحتِ مسجد تا سرِ گنبد شصت و دو گز باشد. و بام و سقف
این خانه بنجارت پوشیده است. و بر سرِ ستونها و عمودها و دیوار بصنعتی که
مثلِ آن کم اُفتد. و صخره مقدار بالائی مردی از زمین برتر است. و حظیره
از رخام برگردِ او کرده اند تا دست بوی نرسد. و صخره سنگی کبود رنگ است
و هرگز کسی پائی برآن نه نهاده است و از آن سو که قبله است یک جائی
نشیبی دارد و چنان است که گوئی بر آنجا کسی رفته است و پایش بدان
سنگ فرو رفته است چنانکه گوئی گلِ نرم بوده که نشانِ انگشتانِ پایش
در آنجا بمانده است و هفت پی چنین برش است و چنان شنیدم که
ابراهیم علیه السلام آنجا بوده است و اسحٰق علیه السلام کودک بوده است
بر آنجا رفته و آن نشانِ پائے اوست. و در آن خانهٔ صخره همیشه مردم
باشند از مجاوران و عابدان. و خانه بفرشهائے نیکو بیاراسته اند از ابریشم
وغیره. و از میان خانه بر سرِ صخره قندیلی نقره برآویخته است بسلسلهٔ نقرگین
و در این خانه بسیار قنادیل نقره است بر هر یکی نوشته که وزن آن چند است

و آن قندیلها سلطان مصر ساخته است چنانچه حساب میگرفتم یکهزار من نقره
آلات در آنجا بود. شمعی دیدم همان جا بس بزرگ چنانکه هفت ارش درازی
او بود و سطبری سه شبر چون کافور زباجی و به عنبر سرشته بود. وگفتند هر سال
سلطان مصر بسیار شمع بدانجا فرستد. و یکی از آنها این بزرگ باشد. و نام
سلطان بزر بر آن نوشته. و آن جائیست که سیوم خانهٔ خدای سبحانه و تعالی
است چه میان علمای دین معروف است که هر نمازی که در بیت المقدس
گذارند به بیست و پنج هزار نماز قبول افتد و آنچه بمدینهٔ رسول علیه الصلوٰة
والسلام کنند هر نمازی به پنجاه هزار نماز شمارند و آنچه بمکه معظمه شرّفها الله تعالی
گذارند بصد هزار نماز قبول افتد. خدای عزّ و جلّ همه بندگان خود را توفیق زیارت
آن روزی کناد. گفتم که بامها و پشت گنبدها با رزیز اندوده اند و چهار جانب
خانه درهای بزرگ بر نهاده است دو مصراع از چوب ساج و آن درها
پیوسته بسته باشد. و بعد ازین خانه قبهٔ ایست که آنرا قبهٔ سلسله گویند. و
آن آنست که داؤد علیه السّلام آنجا آویخته است که غیر از خداوند حق را
دست بدان نرسیدی و ظالم و غاصب را دست بدان نرسیدی و این
معنی نزدیک علما مشهور است. و آن قبّه بر سر هشت عمود رخام است
و شش ستون سنگین. و همه جوانب قبّه گشاده است الا جانب قبله که
تا سر بسته است و محرابی نیکو در آنجا ساخته. دهم برین دکان قبهٔ دیگر است

بر چهار عمود رخام و آنرا نیز جانب قبله بسته است. محرابی نیکو بر آن ساخته.
آنرا قبهٔ جبرئیل علیه السلام گویند. و فرش در این گنبد نیست بلکه زمینش خود
سنگ است که هموار کرده اند. گویند شب معراج براق را آنجا آورده
اند تا پیغمبر علیه الصلوة والسلام رکوب کرد. و از پس آن قبهٔ دیگر است که
آنرا قبهٔ رسول علیه الصلوة والسلام گویند. میان این قبه و قبهٔ جبرئیل بیست
ارش باشد. و این قبه نیز بر چهار ستون رخام است. و گویند شب معراج
رسول علیه السلام والصلوة اوّل بقبهٔ صخره شد که دو دست بر صخره نهاد
چون بیرون می آمد صخره از برای جلالت او برخاست و رسول علیه الصلوة
والسلام دست بر صخره نهاد تا باز بجای خود شد و قرار گرفت و هنوز آن نیمه
معلق است. و رسول صلی الله علیه وسلم از آنجا بآن قبه آمد که بدو منسوب است
و بر براق نشست و تعظیم این قبه از آنست. و در زیر آن صخره غاری است
بزرگ چنانچه همیشه شمع در آنجا افروخته باشد. و گویند چون صخره حرکت
برخاستن کرد زیرش خالی شد و چون قرار گرفت همچنان بماند.

صفت درجات راه دکان که بر ساحت جامع است بشش موضع

راه بر دکان است. و هر یکی را نامیست. از جانب قبله دو راهیست که
بآن درجها بر روند که چون بر میان جای ضلع دکان بایستند یکی از آن درجات
بر دست راست باشد و دیگر بر دست چپ. آنرا که بر دست راست است او

مقام النبی علیه السلام گویند و آنرا که بر دست چپ بود مقام غوری. و مقام النبی
از آن گویند که شب معراج پیغمبر علیه الصلوة والسلام بر آن درجات بر
دکان رفته است و از آنجا در قبهٔ صخره رفته. و راه حجاز نیز بر آنجانب است
اکنون این درجات را پهنای بیست ارش باشد. همه درجها از سنگ تراشیده
مهندم چنانکه هر درجه یکپاره یا دو پاره سنگست مربع بریده و چنان ترتیب
ساخته که اگر خواهند با ستور بآنجا بر توانند شد. و بر سر درجات چهار ستون
است از سنگ رخام سبز که بزمرد شبیه است الا آنکه برین رخامها نقطه
بسیار است از هر رنگ. و بالای هر عمودی ازین ده ارش باشد و سطبری
چندانکه در آغوش دو مرد گنجد. و بر سر این چهار عمود سه طاق زده است
چنانکه یکی مقابل در و دو بر دو جانب. و پشت طاقها راست کرده و این
را شرفه و کنگره بر نهاده چنانکه مربعی مینماید. و این عمودها طاقها را همه بزر
و مینا منقش کرده اند چنانکه از آن خوبتر نباشد. و دارافزین دکان همه
سنگ رخام سبز منقط است و چنانست که گوئی بر مرغزار گلها شکفته است
و مقام غوری چنانست که بر یک موضع سه درجه بسته است یکی محاذی
دکان و دو بر جنب دکان چنانکه از سه جای مردم بر روند و ازین جا نیز
بر سه درجه همچنان عمودها نهاده است و طاق بر سر آن زده و شرفه نهاده و درجات
هم بدان ترتیب که آنجا گفتم از سنگ تراشیده. هر درجه دو یا سه پاره

سنگ طولانی و پیشِ ایوان نوشته بزر و کتابه لطیف که امر به الامیر لیث الدوله نوشتگین غوری. و گفتند این لیث الدوله بنده سلطان مصر بوده و این راه‌ها و درجات وی ساخته است. و جانبِ مغربی دکان هم دو جایگاه درجها بسته است و راه کرده همچنان بتکلف که شرح دیگرها را گفتم و بر جانبِ مشرقی هم راهیست همچنان بتکلف ساخته و عمودها زده و طاق ساخته و کنگره بر نهاده آن را مقامِ شرقی گویند. و از راه جانبِ شمالی راهیست از همه عالی‌تر و بزرگتر و همچنان عمودها و طاقها ساخته و آنرا مقام شامی گویند و تقدیر کردم که بدین شش راه که ساخته اند صد هزار دینار خرج شده باشد و بر ساحتِ مسجد نه بر دکان جائیست چند آنکه مسجدی کوچک بر جانب شمالی که آنرا چون حظیره ساخته اند از سنگ تراشیده و دیوار او ببالای مردی بیش باشد و آنرا محرابِ داؤد گویند. و نزدیک حظیره سنگی است ببالای مردے که سروی چنان است که زیلوی کوچکتر ازان موضع افتد سنگ ناهموار. و گویند این کرسی سلیمان بوده است و گفتند که سلیمان علیه السلام بر آنجا نشستی بدانوقت که عمارت مسجد همیکردند. این معنی در جامع بیت المقدس دیده بودم و تصویر کرده و همانجا بر روزنامه که داشتم تعلیق زده. از لوا در مسجد بیت المقدس درخت حور دیدم •

پس از بیت المقدس زیارت ابراہیم خلیل الرحمن علیہ الصلوٰۃ والسلام عزم کردم۔ چہارشنبہ غرۂ ذی القعدہ سنہ ثمان و ثلثین و اربعمایہ و از بیت المقدس تا آنجا کہ آن مشہد است شش فرسنگ است و راہ سوی جنوب می رود۔ و بر راہ دیہہای بسیار است و زرع و باغ بسیار است و درختان بے آب از انگور و انجیر و زیتون و سماق خود روی نہایت ندارد بدو فرسنگی شہر چہار دیہہ است و آنجا چشمہ ایست و باغ و بساتین بسیار و آنرا فرادیس گویند خوشی موضع را۔ و بیک فرسنگی شہر بیت المقدس ترسایان را جائیست کہ آنرا عظیم بزرگ میدارند و ہمیشہ قومی آنجا مجاور باشند و زایران بسیار رسند و آنرا بیت اللحم گویند و ترسایان آنجا قربان کنند و از روم آنجا بسیار آیند۔ و من آنروز کہ از شہر بیامدم شب آنجا بودم +

صفت خلیل صلوات اللہ علیہ۔ اہل شام و بیت المقدس این مشہد را خلیل گویند و نام دیہہ نگویند۔ نام آن دیہہ مطلون است و برین مشہد وقف است با بسیار دیہہای دیگر۔ و بدین دیہہ چشمہ ایست کہ از سنگ بیرون می آید۔ آبکی اندک۔ و راہی دور جوی بریدہ و آنرا نزدیک دیہہ بیرون آوردہ۔ و از بیرون دیہہ حوضی ساختہ اند سرپوشیدہ آن آب را در آن حوض ہمی گیرند تا تلف نشود تا مردم دیہہ و زایرانرا کفاف باشد۔ مشہد بر کنار دیہہ است از سوے جنوب و آنجا جنوب مشرقی باشد مشہد

چهار دیواریست از سنگ تراشیده ساخته و بالای آن هشتاد ارش و پهنای چهل ارش ارتفاع دیوار بیست ارش سر دیوار دو ارش ثخانت دارد و محراب و مقصوره کرده است از پهنای این عمارت و در مقصوره محرابهای نیکو ساخته اند. و دو گور در مقصوره نهاده است چنانکه سرهای ایشان از سوی قبله است و هر دو گور بسنگهای تراشیده ببالای مردی برآورده اند آنکه بر دست راست است قبر اسحق بن ابراهیم است و دیگر از آن زن اوست علیه السلام. میان هر دو گور مقدار ده ارش باشد. و در این مشهد زمین و دیوار را بفرشهای قیمتی و حصیرهای مغربی آراسته چنانکه از دیبا نیکوتر بود و مصلی نمازی حصیر دیدم آنجا گفتند امیر الجیوش که بندهٔ سلطان مصر است فرستاده است. گفتند آن مصلی در مصر بسی دینار زر مغربی خریده اند که اگر آن مقدار دیبای رومی بودی بدان بها نیرزیدی و مثل آن هیچ جای ندیدم. چون از مقصوره بیرون روند میان ساحت مشهد دو خانه است هر دو مقابل قبله. آنچه بر دست راست است اندر آن قبر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه است و آن خانه بزرگست. و در اندرون آن خانه دیگر است که گرد او بر نتوان گشت. و چهار دریچه دارد که زایران گرد خانه می نگرند و از هر دریچه قبر را می بینند. و خانه را زمین و دیوار در فرشهای دیبا گرفته است. و گوری از سنگ برآورده بمقدار سه گز و

قندیلها و چراغدانها نقرگین بسیار آویخته. و آن خانهٔ دیگر که بر دست چپ
قبله است اندر آن گور ساره است که زنِ ابراهیم علیه السلام بود.
و میان هر دو خانه رهگذری که در هر دو خانه در آن رهگذر است چون
دهلیزی و آنجا نیز قنادیل و مسرجهای بسیار آویخته و چون ازین هر دو
خانه بگذرند دو گورخانهٔ دیگر است نزدیک هم. بر دستِ راست قبر
یعقوب پیغمبر علیه السلام است. و از دستِ چپ گورخانهٔ زنِ یعقوب
است. و بعد از آن خانهاست که ضیافت خانهای ابراهیم صلوات الله
علیه بوده است. و در این مشهد شش گور است. و ازین چاردیوار بیرون
نشیبی است و آنجا گور یوسف بن یعقوب علیه السلام است گنبدی
نیکو ساخته اند و گوری سنگین کرده و بر آنجانب که صحراست میان
گنبد یوسف علیه السلام و این مشهد مقبرهٔ عظیم کرده اند از بسیاری جاها
مرده را بدانجا آورده اند و دفن کرده و بر بامِ مقصوره که در مشهد است
حجرها ساخته اند مهمانان را که آنجا رسند و آنرا اوقاف بسیار باشد از دیهها
و مستغلات در بیت المقدس و آنجا اغلب جو باشد و گندم اندک باشد
و زیتون بسیار باشد. مهمانان و مسافران و زایران را نان و زیتون دهند
آنجا مدارها بسیار است که با ستر و گاو همه روز آرد کنند. و کنیزکان باشند که
همه روز نان پزند و نانهای ایشان هر یکی یک من. هر که آنجا رسد او را

هر روز یک گرده نان و کاسهٔ عدس بزیت پخته دهند و مویز نیز دهند
و این عادت از روزگار خلیل الرحمن علیه السلام تا این ساعت برقاعده
مانده و روزی باشد که پانصد کس آنجا برسند و همه را آن ضیافت مهیا باشد
گویند اوّل این مشهد را در نساخته بودند و هیچکس در نتوانستی رفتن اِلّا از
ایوان از بیرون زیارت کردندی چون مهدی بملک مصر نشست
فرمود تا آنرا در بگشادند و آلتهای بسیار بنهادند و فرش و طرح و عمارت بسیار
کردند۔ و درِ مشهد بر میان دیوار شمالی است چنانکه از زمین چهار گز بالا است
و از هر دو جانب درجات سنگین ساخته اند که بیک جانب بروند و بدیگر
جانب فرو روند و دری آهنین کوچک بر آنجا نشانده است۔

پس من از آنجا به بیت المقدّس آمدم و از بیت المقدّس پیاده با جمعی
که عزم سفر حجاز داشتند برفتم۔ دلیل مردی جلد و پیاده و رو نیکو بود و را
ابوبکر همدانی می گفتند۔ به نیمهٔ ذی القعده سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمایه از
بیت المقدّس برفتم۔ سه روز را بجائی رسیدم که آنرا ارعری گفتند و آنجا
نیز آب روان و اشجار بود۔ بمنزلی دیگر رسیدیم که آنرا وادی القرىٰ
می گفتند۔ بمنزل دیگر رسیدیم که از آنجا بده روز بمکّه رسیدم۔ و آن سال
قافله از هیچ طرف نیامد و طعام نمی یافت پس که بسکّهٔ العطارین فرود آمدم
برابر باب النبی علیه السلام روز دوشنبه به عرفات بودیم۔ مردم پرخطر بودند

از عرب چون از عرفات بازگشتم دو روز بمکه بایستادم و براه شام بازگشتم سوی بیت المقدس +

پنجم محرم سنه تسع و ثلثین و اربعمایه بالبیت المقدس رسیدیم شرح مکه و حج اینجا ذکر نکردم تا بآخرین بشرح بگویم - ترسایانرا به بیت المقدس کلیسیائیست که آنرا بیعة القمامه گویند و آنرا عظیم بزرگ دارند و هر سال از روم خلق بسیار آنجا آیند بزیارت و ملک الروم نیز نهانی بیاید چنانکه کس نداند - و بروزگاریکه عزیز مصر الحاکم بامر الله بود قیصر روم آنجا آمده بود حاکم از آن خبر داشت رکابداری از آن خود نزدیک او فرستاد و نشان داد که بدان حلیت و صورت مردی در جامع بیت المقدس نشسته است نزدیک وی رو بگو که حاکم مرا نزدیک تو فرستاده است و میگوید تا ظن نبری که من از تو خبر ندارم اما ایمن باش که بتو هیچ قصد نخواهم کرد - و هم حاکم فرمود تا این کلیسیا را غارت کردند و بکندند و خراب کردند و مدتی خراب بود و بعد از آن قیصر رسولان فرستاد و هدایا و خدمتهای بسیار کرد و صلح طلبید و شفاعت کرد تا اجازت عمارت کلیسیا دادند و باز عمارت کردند - و این کلیسیا جائی وسیع است چنانکه هشت هزار آدمی را در آن جا باشد - همه بتکلف بسیار ساخته از رخام رنگین و نقاشی و تصویر - و کلیسیا را از اندرون بدیبای رومی پیراسته و مصور کرده و بسیاله

زر طلا بر آن جابجا بر برده و صورت عیسی علیه السّلام چند جا ساخته که بر خری نشسته و صورت دیگر انبیا چون ابراهیم و اسمٰعیل و اسحق و یعقوب و فرزندان او علیهم السلام بر آنجا کرده و بروغن سندروس بدهن کرده و باندازهٔ هر صورتی آبگینهٔ رقیق ساخته و برروی صورتها نهاده عظیم شفاف چنانکه هیچ حجاب صورت نشده است و آنرا جهت گرد و غبار کرده اند تا بر صورت ننشیند و هر روز آن آبگینها را خادمان پاک کنند. و جز این چند موضع دیگر است همه بتکلف چنانکه اگر شرح آن نوشته شود. به تطویل انجامد. و درین کلیسا موضعی است بدو قسم که بر صفت بهشت و دوزخ ساخته اند یک نیمه از آن وصف بهشتیان و بهشت است و یک نیمه از آن صورت دوزخیان و دوزخ و آنچه بدان ماند و آن جائیست که همانا در جهان چنان جای دیگر نباشد. و درین کلیسا بسا قسیسان و راهبان نشسته باشند و انجیل خوانند و نماز کنند و شب و روز بعبادت مشغول باشند +

پس از بیت المقدس عزم کردم که در دریا نشینم و بمصر روم و باز از آنجا بمکه روم. باد معکوس بود بدریا متعذر بود رفتن. براه خشک برفتم و برمله بگذشتم بشهری رسیدیم که آنرا عسقلان میگفتند و بازار و جامع نیکو. و طاقی دیدم که آنجا بود و کهنه گفتند مسجدی بوده است طاقی سنگین عظیم بزرگ چنانکه

اگر کسی خواستی خراب کند فراوان مالی خرج باید کرد تا آن خراب شود. و
از آنجا رفتیم و در راه بسیار دیهها و شهرها دیدم که شرح آن مطول میشود تخفیف کردم
بجائی رسیدم که آنرا طینه می گفتند و آن بندری بود کشتیها را. و از آنجا بتنیس
میرفتند. در کشتی نشستم تا تنیس و آن تنیس جزیره ایست و شهری نیکو و از
خشکی دور است چنانکه از بامهای شهر ساحل نتوان دید. شهری انبوه
و بازارهای نیکو و دو جامع در آنجاست. و بقیاس ده هزار دکان در آنجا باشد
و صد دکان عطاری باشد و آنجا در تابستان در بازارها کشکاب فروشند
که شهری گرم سیر است و رنجوری بسیار باشد. و آنجا قصب رنگین بافند
از عمامها و وقایهها و آنچه زنان پوشند. از این قصبهای رنگین هیچ جا مثل آن نبافند
که در تنیس. و آنچه سپید باشد بدمیاط بافند. و آنچه در کارخانه سلطان بافند
بکسی نفروشند و ندهند. شنیدم که ملک فارس بیست هزار دینار بتنیس فرستاده
بود تا بجهت او یکدست جامه خاص بخرند و چند سال آنجا بودند و نتوانستند
خریدن. و آنجا بافندگان معروفند که جامه خاص بافند. و شنیدم که کسی آنجا
دستار سلطان مصر بافته بود و آنرا پانصد دینار زر مغربی فرمود و من آن دستار
دیدم گفتند که چهار هزار دینار مغربی ارزد. و بدین شهر تنیس بوقلمون بافند که
در همه عالم جائی دیگر نباشد آن جامه زرین است که بهر وقتی از روز بلونی
دیگر نماید و بمغرب و مشرق آن جامه از تنیس برند و شنیدم که سلطان روم

کسی فرستاده بود و از سلطانِ مصر درخواسته بود که صد شهر از ملکِ وی بستاند و تنیس را بوی دهد سلطان قبول نکرد و او را از آن شهر مقصود قصبِ بوقلمون بود. چون آبِ نیل زیادت شود آبِ تلخ دریا را از حوالیِ تنیس دور کند چنانکه تا ده فرسنگ حوالیِ شهر آبِ دریا خوش باشد آنوقت بدین جزیره و شهر حوضهای عظیم ساخته اند بزیر زمین فرو رود و آنرا استوار کرده و ایشان آنرا مصانع خوانند. و چون آبِ نیل غلبه کند و آب شور و تلخ از آنجا دور کند این حوضها پر کنند و آن چنان است که چون راه آب بگشایند آبِ دریا در حوضها و مصانع رود و آبِ این شهر ازین مصنعهاست که بوقتِ زیاده شدنِ نیل پر کرده باشند و تا سالِ دیگر از آن آب برمیدارند و استعمال میکنند و هر که را بیش باشد بدیگران میفروشند و مصانع وقف نیز بسیار باشد که بغربا دهند. و درین شهر تنیس پنجاه هزار مرد باشند و مدام هزار کشتی در حوالیِ شهر بسته باشد از آن بازرگانان و نیز از آن سلطان بسیار باشد چه هرچه بکار آید همه بدین شهر باید آورد که آنجا هیچ چیز نباشد. و چون جزیره ایست تمامت معاملات بکشتی باشد. و آنجا لشکری تمام با سلاح مقیم باشد احتیاط را تا از فرنگ و روم کس قصد آن نتوان کرد. و از ثقات شنودم که هر روز هزار دینار مغربی از آنجا بخزینهٔ سلطانِ مصر رسد چنانکه آن مقدار بروزی معین باشد. و محصّل آن مال یک تن باشد که اهل شهر

بدو تسلیم کنند در یک روز معین و وی بخزانه رساند که هیچ از آن منکسر
نشود و از هیچکس بعنف چیزی نستانند. و قصب و بوقلمون که جهت سلطان
بافند همه را بهای تمام دهند چنانکه مردم برغبت کار سلطان کنند نه چنانکه
در دیگر ولایتها که از جانب دیوان و سلطان بر صناع سخت پردازند. و
جامهٔ عماری شتران و نمد زین اسپان بوقلمون بافند بجهت خاص سلطان
و میوه و خواربار شهر از روستاق مصر برند. و آنجا آلات آهن سازند چون
مقراض و کارد و غیره و مقراضی دیدم که از آنجا بمصر آورده بودند پنج دینار
مغربی میخواستند چنان بود که چون مسمارش برکشیدندی گشوده می شد و چون مسمار
فرو میکردند در کار بود. و آنجا زنان را علتی می افتد باوقات که چون مصروع
دو سه بار بانگ کنند و باز بهوش آیند و در خراسان شنیده بودم. که
جزیره ایست که زنان آنجا چون گربگان بفریاد می آیند. و آن برین گونه
است که ذکر رفت. و از تنیس بقسطنطنیه کشتی به بیست روز رود. و ما
بجانب مصر روانه شدیم و چون بکنارِ دریا رسیدیم برود نیل کشتی بالا رفت
و رود نیل چون نزدیکِ دریا میرسد شاخها میشود و پراگنده در دریا
میریزد و آن شاخ آب را که ما در آن میرفتیم رومش میگفتند و همچنین کشتی از
روی آب می آمد تا بشهری رسیدیم که آنرا صالحیه می گفتند و این روستای
پرنعمت و خواربار است و کشتیها بسیار میسازند و هر یک را دویست خروار

بار میکنند و بمصر میبرند تا در دکان بقّال میرود که اگر نه چنین بودی آذوقهٔ آن شهر به پشت ستور نشایستی داشتن با آن مشغله که آنجاست و ما بدین صالحیه از کشتی بیرون آمدیم و آن شب نزدیک شهر رفتیم. روز یکشنبه هفتم صفر سنه تسع و ثلثین و اربعمایه که روز اورمزد بود از شهریور ماه قدیم در قاهره بودیم ٭

<u>صفت شهر مصر و ولایتش</u>. آب نیل از میان جنوب و مغرب بیاید و بمصر میگذرد و بدریای روم میرود. و آب نیل چون زیادت می شود دو بار چندان می شود که جیحون به ترمذ. و این آب از ولایت نوبه میگذرد و بمصر می آید. و ولایت نوبه کوهستان است و چون بصحرا رسد ولایت مصر است و سرحدش که اول آنجا رسد اسوان میگویند تا آنجا سی صد فرسنگ باشد. و بر لب آب همه شهرها و ولایتهاست. و آن ولایت را صعید الاعلیٰ میگویند. و چون کشتی بشهر اسوان رسد از آنجا برنگذرد چه آب از دره‌ای تنگ بیرون می آید و تیز میرود. و از آن بالاتر سوی جنوب ولایت نوبه است و پادشاه آن زمین دیگر است و مردم آنجا سیاه پوست باشند و دین ایشان ترسای باشد. و بازرگانان آنجا روند و مهره و شانه و بسد برند و از آنجا برده آورند. و بمصر برده یا نوبی باشد یا رومی. دیدم که از نوبه گندم و ارزن آورده بودند هر دو سیاه بود. و گویند نتوانسته اند که

منبعِ آبِ نیل را بحقیقت بداند و شنیدم که سلطانِ مصر کس فرستاد تا یک
ساله راه بر کنارِ نیل رفته و تفحص کردند هیچکس حقیقتِ آن ندانست الّا آنکه گفتند
که از جنوب از کوهی می آید که آنرا جبل القمر گویند و چون آفتاب به سرِ
سرطان رود آبِ نیل زیادت شدن گیرد از آنجا که بزمستان که قرار دارد
بیست ارش بالا گیرد چنانکه بتدریج روز بروز می افزاید. و بشهرِ مصر مقیاسها
و نشانها ساخته اند و عاملی باشد بهزار دینار معیشت که حافظِ آن باشد که چند
می افزاید و از آن روز که زیادت شدن گیرد منادیان بشهر اندر فرستند
که ایزد سبحانه و تعالی امروز در نیل چندین زیادت گردانید و هر روز چندین
اصبع زیادت شد و چون یک گز تمام می شود آنوقت بشارت می زنند و
شادی میکنند تا هجده ارش بر آید و آن هجده ارش معهود است یعنی هر وقت
که ازین کمتر بود نقصان گویند و صدقات دهند و نذرها کنند و اندوه و غم
خورند چون این مقدار بیش شود شادی ها کنند و خرّمی ها نمایند و تا هجده
گز بالا نرود خراجِ سلطان بر رعیت ننهند. و از نیل جویهای بسیار
بریده اند. و باطراف رانده و از آنجا جویهای کوچک بر گرفته اند یعنی
از آن انهار. و بر آن دیها و ولایتهاست و دولابها ساخته اند چندانکه
حصر و قیاس آن دشوار باشد همه دیهای ولایتِ مصر بر سر بلندیها و تلها
باشد و بوقت زیادت نیل همه آن ولایت در زیرِ آب باشد دیها ازین

وش

سبب بر بلندی ها ساخته اند تا آن غرق نشود - و از هر دیهی بدیهی دیگر بزورق روند - و از سرِ ولایت تا آخرش سکری ساخته اند از خاک که مردم از سرِ آن سکر روند یعنی از جنبِ نیل - و هر سال ده هزار دینار مغربی از خزانهٔ سلطان بدستِ عاملی معتمد بفرستد تا آن عمارت تازه کنند - و مردم آن ولایت همه اشغالِ ضروری خود را ترتیب کرده باشند آن چهار ماه که زمینِ ایشان در زیر آب باشد - و در سواد آنجا و روستاهاش هر کس چندان نان پزد که چهار ماه کفافِ وی باشد و خشک کنند تا زیان نشود و قاعدهٔ آب چنانست که از روز ابتدا چهل روز می افزاید تا هجده ارش بالا گیرد و بعد از آن چهل روز دیگر بر قرار بماند هیچ زیاد و کم نشود و بعد از آن به تدریج روی بنقصان نهد چهل روز دیگر تا آن مقام رسد که زمستان بوده باشد - و چون آب کم آمدن گیرد مردم بر پی آن میروند و آنچه خشک میشود زراعتی که خواهند میکنند - و همه زرع ایشان صیفی و شتوی بر آن کیش باشد و هیچ آبِ دیگر نخواهد - و شهرِ مصر میانِ نیل و دریاست - و نیل از جنوب می آید و روی بشمال میرود و در دریا میریزد ✣

و از مصر تا اسکندریه سی فرسنگ گیرند - و اسکندریه بر لبِ دریای روم و کنارِ نیل است - و از آنجا میوهٔ بسیار بمصر آورند بکشتی - و آنجا مناره ایست که من دیدم آبادان بود باسکندریه - و آنجا یعنی بر آن مناره آئینهٔ حراقه

ساخته بودند که هر کشتی رومیان که از استنبول می آمدی چون بمقابلهٔ آن
رسیدی آتشی از آن آئینه افتادی و بسوختی۔ و رومیان بسیار جد و جهد کردند
و حیله ها نمودند و کس فرستادند و آن آئینه بشکستند۔ بروزگار حاکم سلطان
مصر مردی نزدیک او آمده بود و قبول کرده که آن آئینه را نیکو باز کند
چنانکه باوّل بود۔ حاکم گفته بود حاجت نیست که این ساعت خود رومیان
هر سال زر و مال میفرستند و راضی اند که لشکر ما نزدیک ایشان برود و سر بسر
پسنده است۔ و اسکندریه را آب خوردنی از باران باشد۔ و در همه صحرای
اسکندریه از آن عمودهای سنگین که صفت آن مقدم کرده ایم افتاده باشد
و آن دریا همچنان می کشد تا قیروان۔ و از مصر تا قیروان صد و پنجاه فرسنگ
باشد۔ و قیروان ولایتی است شهر معظمش سلجماسه است که چهار فرسنگی
دریاست شهری بزرگ بر صحرا نهاده و باروی محکم دارد و در پهلوی آن مهدیه
است که مهدی از فرزندان امیر المومنین حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما
ساخته است بعد از آن که مغرب و اندلس گرفته بود و بدین تاریخ بدست
سلطان مصر بود و آنجا برف بارد ولیکن پای نگیرد۔ و دریا از اندلس بر دست
راست سوی شمال باز گردد و میان مصر و اندلس هزار فرسنگ است
و همه مسلمانیست۔ و اندلس ولایتی بزرگ است و کوهستان است برف
بارد و یخ بندد و مردمانش سفید پوست و سرخ موی باشند و بیشتر گربه چشم

باشند همچون صقلابیان - و زیر دریای روم است چنانکه دریا ایشان را شرقی باشد - و چون از اندلس از دست راست روند سوی شمال همچنان لب لب دریا بروم پیوندد - و از اندلس بغزو بروم بسیار روند - و اگر خواهند بکشتی و دریا بقسطنطنیه توان شدن ولیکن خلیجهای بسیار بود هر یک دویست و سی صد فرسنگ عرض که نتوان گذشتن الا بکشتی - و مقرر از مردم ثقه شنیدم که دور این دریا چهار هزار فرسنگ است - و شاخی از آن دریا بتاریکی در شده است چنانکه گویند سر آن شاخ همیشه فسرده باشد از آن سبب که آفتاب آنجا نمیرسد - و یکی از آن جزائر که در آن دریاست سقلیه است که از مصر کشتی به بیست روز آنجا رسد - و دیگر جزائر بسیار است - و گفتند سقلیه هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و هم سلطان مصر راست - و هر سال کشتی آید و مال آنجا بمصر آورد و از آنجا کتان باریک آورند و تفصیلها ئی باعلم باشد که یکی از آن بمصر ده دینار مغربی ارزد *

و از مصر چون بجانب مشرق روند بدریای قلزم رسند و قلزم شهریست بر کنار دریا که از مصر تا آنجا سی فرسنگ است - و این دریا شاخیست از دریای محیط که از عدن شکافته سوی شمال رود و چون بقلزم رسد ملاقی شود و گسسته و گویند عرض این خلیج دویست فرسنگ است -

میان خلیج و مصر کوه و بیابانست که در آن هیچ آب و نبات نیست۔
و هر که از مصر بمکه خواهد شد سوی مشرق باید شدن۔ چون بقلزم رسد
دو راه باشد یکی بخشکی و یکی بر آب آنچه براه خشک می رود به پانزده
روز بمکه رود و آن بیابانیست که سی صد فرسنگ باشد و بیشتر قافلهٔ مصر
بدان راه رود و اگر براه دریا روند بیست روز روند بجار و جار شهرکیست
از زمین حجاز بر لب دریا که از جار تا مدینهٔ رسول صلی اللہ علیہ وسلم سه روز
راه است و از مدینه بمکه صد فرسنگ است۔ و اگر کسی از جار بگذرد
همچنان بدریا رود بساحل یمن رود و از آنجا بسواحل عدن رسد و
اگر بگذرد بهندوستان کشد و همچنان تا چین برود و اگر از عدن سوی
جنوب رود که میل سوی مغرب شود بزنگبار و حبشه رود و شرح آن بجای
خود گفته شود +

و اگر از مصر بجانب جنوب بروند و از ولایت نوبه بگذرند بولایت
مصامده رسند و آن زمین است علف خوار عظیم و چهارپائی بسیار و مردم
سیاه پوست درشت استخوان غلیظ باشند و قوی ترکیب و از آن جنس
در مصر لشکریان بسیار باشند زشت و هیاکل عظیم ایشانرا مصامده گویند پیاده
جنگ کنند به شمشیر و نیزه و دیگر آلات کار نتوانند فرمود +

صفت شهر قاهره۔ چون از جانب شام بمصر روند اول بشهر قاهره

رسند چه مصر جنوبی است و این را قاهرهٔ معزّیه گویند و فسطاط لشکرگاه را
گویند و این چنان بوده است که یکی از فرزندان امیر المومنین حسین بن
علی صلوات الله علیهم اجمعین که او را المعز لدین الله گفته اند ملک مغرب
گرفته است تا اندلس و از مغرب سوی مصر لشکر فرستاده است از آب
نیل میبایست گذشتن و بر آب نیل گذر نمیتوان کردن یکی آنکه آبی بزرگست
و دوم نهنگ بسیار در آن باشد که هر حیوانی که به آب افتاد در حال فرو میبرند
و گویند بحوالی شهر مصر در راه طلسمی کرده اند که مردم را زحمت نرسانند و ستور را
و بهیچ جای دیگر کسی را زهره نباشد در آب شدن بیک تیر پرتاب دور
از شهر گفتند المعز لدین الله لشکر خود را بفرستاد و بیامدند آنجا که امروز شهر
قاهره است و فرمود که چون شما آنجا رسید سگی سیاه پیش از شما در آب
رود و بگذرد شما بر اثر آن سگ بروید و بگذرید بی اندیشه گفتند که سی هزار
سوار بود که بدانجا رسیدند همه بندگان او بودند آن سگ سیاه همچنان پیش
از لشکر در رفت و ایشان بر اثر او رفتند و از آب بگذشتند که هیچ آفریده را
خللی نرسید و هرگز کس نشان نداده بود که کسی سواره از رود نیل گذشته باشد
و این حال در تاریخ سنه ثلث و ستین و ثلثمایه بوده است و سلطان
خود براه دریا بکشتی بیامده است و آن کشتیها که سلطان در او بمصر آمده است
چون نزدیک قاهره رسید تهی کردند و از آب آوردند و در خشکی رها کردند همچنانکه

چیزی آزاد کنند. و راوی آن قصه آن کشتیها را دید هفت عدد کشتی است
هر یک بدرازی صد و پنجاه ارش و در عرض هفتاد ارش و هشتاد سال بود
تا آنجا نهاده بودند. و در تاریخ سنه احدی و اربعین و اربعمایه بود که
راوی این حکایت آنجا رسید. و در وقتی که المعز لدین الله بیامد و مصر
سپاه سالاری از آن خلیفه بغداد بود پیش معز آمد بطاعت و معز با لشکر
بدان موضع که امروز قاهره است فرود آمد و آن لشکرگاه را قاهره نام
نهادند آنچه آن لشکر آنجا قهر کرد و فرمان داد تا هیچکس از لشکر وی بشهر
در نرود و بخانهٔ کسی فرو نیاید. و بر آن دشت مصری بنا فرمود و حاشیت
خود را فرمود تا هر کس سرایی و بنایی بنیاد افکند و آن شهری شد که نظیر
آن کم باشد. و تقدیر کردم که در این شهر قاهره از بیست هزار دکان کم نباشد
همه ملک سلطان. و بسیار دکانهاست که هر یک را در ماهی ده دینار
مغربی اجره است و از دو دینار کم نه باشد و کاروانسرایی و گرمابه و
دیگر عقارات چندان است که آنرا حد و قیاس نیست. تمامت ملک
سلطان که هیچ آفریده را عقار و ملک نباشد مگر سراها و آنچه خود کرده
باشد. و شنیدم که در قاهره و مصر هشت هزار سرا است از آن سلطان
که آنرا با جهارت دهند و هر ماه کرایه ستانند و همه بمراد مردم بایشان دهند
و از ایشان ستانند نه آنکه بر کسی بنوعی تکلیف کنند. و قصر سلطان میان

شهرِ قاهره است و همه حوالی آن گشاده که هیچ عمارت بدان نه پیوسته
است. و مهندسان آن را مساحت کرده اند برابر شهرستان میافارقین
است ص و هر شب هزار مرد پاسبانِ این قصر باشند. پانصد سوار و پانصد
پیاده که از نمازِ شام بوق و دهل و کاسه میزدند و گردش میکردند تا روز.
و چون از بیرون شهر بنگرند قصرِ سلطان چون کوهی نماید از بسیاری عمارات
و ارتفاعِ آن. امّا از شهر هیچ نتوان دید که باروی آن عالی است و گفتند که
در این قصر دوازده هزار خادم اجری خواره است و زنان و کنیزکان
خود که داند الّا آنکه گفتند سی هزار آدمی در آن قصر است و آن دوازده
کوشک است. و این حرم را ده دروازه است بر روی زمین هر
یک را نامی بدین تفصیل غیر از آنکه در زیر زمین است. باب الذهب
باب البحر. باب السریح. باب الزهومه. باب السلام. باب الزبرجد
باب العید. باب الفتوح. باب الزلاقه. باب السریه. و در زیر زمین
دری است که سلطان سواره از آنجا بیرون رود. و از شهر بیرون قصری
ساخته است که مخرج آن رهگذر در آن قصر است و آن رهگذر را همه
سقف محکم زده اند از حرم تا بکوشک و دیوار کوشک از سنگ تراشیده
ساخته اند که گوئی از یک پاره سنگ تراشیده اند. و منظرها و ایوانها عالی
بر آورده و از اندرونِ دهلیز دکانها بسته. و همه ارکان دولت و خادمان

ص و گرد بر گرد آن گشوده است

سیاہان بوندور میان۔ و وزیر شخصی باشد کہ بزہد و ورع و امانت و صدق و علم و عقل از ہمہ مستثنیٰ باشد و ہرگز آنجا رسم شراب خوردن نبودہ بود یعنی بروزگار آن حاکم و در ایام وی ہیچ زن از خانہ بیرون نیامدہ بود۔ و کسی مویز نساختی احتیاط را نباید کہ از آن سکر کنند و ہیچ کسی را زہرہ نبود کہ شراب خوردو فقاع ہم نخوردندی کہ گفتندے مست کنندہ است و تحیل شدہ۔

صفت شہر قاہرہ۔ پنج دروازہ دارد۔ باب النصر۔ باب الفتوح۔ باب القنطرۃ۔ باب الزویلہ۔ باب الخلیج۔ و شہر بارو ندارد امابناہا مرتفع است کہ از بارو قوی تر و عالی تر است۔ و ہر سرائے و کوشکی حصاری است و بیشتر عمارات پنج اشکوب و شش اشکوب باشد و آب خوردنی از نیل باشد سقایان باشتر نقل کنند۔ و آب چاہہا ہر چہ بر و دنیل نزدیکتر باشد خوش باشد و ہر چہ دور از نیل باشد شور باشد۔ و مصر و قاہرہ را گویند پنجاہ ہزار شتر را ویہ کش است کہ سقایان آب کشند و سقایان کہ آب بہ پشت کشند خود جدا باشند بسبوہائے برنجین و خیکہا در کوچہائی تنگ کہ راہ شتر نباشد۔ و اندر شہر در میان سراہا باغچہا و اشجار باشد و آب از چاہ دہند۔ و در حرم سلطان حرم بستانہاست کہ از آن نیکوتر نباشد و دولابہا ساختہ اند کہ آن بساتین را آب دہد و بر سر بامہا ہم درخت نشاندہ باشند و تفرجگاہ ہا

ساختہ و در آن تاریخ کہ من آنجا بودم خانہ کہ زمین وی بیست گز در دوازدہ گز بود بپانزدہ دینارِ مغربی باجارت دادہ بود در یک ماہ وچہار اشکوب بود سہ از آن بکراہ دادہ بودند وطبقۂ بالائین از خداوندش میخواست کہ ہر ماہ پنج دینار مغربی بدہد وصاحب خانہ بوی نداد گفت باشد کہ مرا باید کہ گاہی در آنجا باشم ومدّتِ یک سال کہ ما آنجا بودیم ہمانان دوبار در آن خانہ نشند۔ و آن سراہا چنان بود از پاکیزگی ولطافت کہ گوئی از جواہر ساختہ اند نہ از گچ و آجر و سنگ۔ وتمامت سراہای قاہرہ جدا جدا نہادہ است چنانکہ درخت وعمارت ہیچ آفریدہ بر دیوار غیرے نباشد و ہر کہ خواہد ہر گہ کہ بایدش خانہ خود باز تواند شگافت وعمارت کرد کہ ہیچ مضرّتی بدیگرے نرسد۔ وچون از شہر قاہرہ سوئے مغرب بیرون شوی جوی بزرگیست کہ آنرا خلیج گویند و آن خلیج را پدرِ سلطان کردہ است و اورا بر آن آب سی صد دیہہ خالصہ است۔ وسر جوی از مصر برگرفتہ است وبقاہرہ آوردہ و آنجا بگردانیدہ و پیشِ قصرِ سلطان میگذرد۔ و دو کوشک بر سرِ آن خلیج کردہ اند یکی را از آن لؤلؤ خوانند و دیگرے را جوہرہ۔ وقاہرہ را چہار جامع است کہ روزِ آدینہ نماز کنند یکی را از آن ازہر گویند وجامعِ نور وجامع حاکم وجامع معزّ و این جامع بیرونِ شہر است بر لبِ نیل۔ و از مصر چون روی بقبلہ کنند بمطلعِ حمل باید کرد۔

و از مصر بقاهره کم از یک میل باشد. و مصر جنوبی است و قاهره شمالی و نیل از مصر میگذرد و بقاهره رسد. و بساتین و عمارات هر دو شهر بهم پیوسته است. و تابستان همه دشت و صحرا چون دریایے باشد و بیرون از باغ سلطان که بر سر بالائی است که آن پر نشود دیگر همه زیر آب است

صفت فتح خلیج. بدانوقت که رود نیل وفا کند یعنی از دهم شهریور ماه تا بیستم آبان ماه قدیم که آب زاید باشد هژده گز ارتفاع گیرد از آنچه در زمستان بوده باشد. و سر این جویها و نهرها بسته باشد همه ولایت. پس این نهر که خلیج میگویند و ابتدای آن پیش شهر مصر است و بقاهره برمیگذرد و آن خاص سلطانست سلطان برنشیند و حاضر شود تا آن بگشایند آنوقت دیگر خلیجها و نهرها و جویها بگشایند در همه ولایت و آنروز بزرگتر عیدها باشد و آن را رکوب فتح الخلیج گویند. چون موسم آن نزدیک رسد بر سر آن جوی بارگاهی عظیم متکلف بجهت سلطان بزنند از دیبایے رومی همه بزر دوخته و بجواهر مکلل کرده با همه آلات که در آنجا باشد چنانکه صد سوار در سایهٔ آن بتوانند ایستاد. و در پیش این شراع خیمهٔ بوقلمون و خرگاهِ عظیم زده باشند و پیش از رکوب در اصطبل سه روز طبل و بوق و کوس زنند تا اسپان بآن آوازها الفت گیرند تا چون سلطان برنشیند ده هزار مرکب بزین زرین و طوق و سرافسار مرصع ایستاده باشند همه سمند زینهای دیبای رومی و بوقلمون

چنانچه قاصداً یافته باشند و نه بریده و نه دوخته و کتابه بر حواشی نوشته بنام
سلطان مصر و بر هر اسبی زرهی یا جوشنی افگنده و خودی بر کوهه زین نهاده
و هر گونه سلاحی دیگر و بسیار شتران با کجاوه های آراسته و استران با عماریها
آراسته همه بزر و جواهر مرصّع کرده و مروارید جلیهائے آن عوخته آورده بافتند در
این روز خلیج که اگر صفت آن کنند سخن به تطویل انجامد. و آخر ز لشکر سلطان
همه بر نشینند گروه گروه و فوج فوج. و هر قومی را نامی و کنیتی باشد گروهی را
کتامیان گویند ایشان از قیروان در خدمت المعز لدین الله آمده بودند
و گفتند بیست هزار سوارانند. و گروهی را باطلیان گویند مردم مغرب بودند
که پیش از آمدن سلطان بمصر آمده بودند گفتند پانزده هزار سوارند. گروهی را
مصامده می گفتند ایشان سیاهان اند از زمین مصمودیان و گفتند بیست
هزار مردند. و گروهی را مشارقه می گفتند و ایشان ترکان بودند و عجمیان
سبب آنکه اصل ایشان تازی نبوده است اگرچه ایشان بیشتر هم آنجا در مصر
زاده اند اما اسم ایشان از اصل مشتق بود گفتند ایشان ده هزار مرد بودند
عظیم هیکل. گروهی را عبید الشّراء گویند ایشان بندگان درم خریده بودند
گفتند ایشان سی هزار مردند. گروهی را بدویان می گفتند. مردمان حجاز بودند
همه نیزه وران گفتند پنجاه هزار سوارند گروهی را استادان می گفتند همه خادمان
بودند سفید و سیاه که بنام خدمت خریده بودند و ایشان سی هزار سوارند.

وگروہی راسرائیان میگفتند وپیادگان بودند از ہر ولایتی آمدہ بودند۔ و
ایشان راسپاہ سالاری باشد جداگانہ کہ تیمار ایشان دارد و ایشان
ہر قومی بسلاح ولایت خویش کار کنندہ دہ ہزار مرد بودند۔ گروہی از فوج
می گفتند ایشان ہمہ بشمشیر جنگ کنند وپس گفتند ایشان سی ہزار مرد ند
واین ہمہ لشکر روزی خوار سلطان بودند و ہر یک را بالقدر مرتبہ مرسوم مشاہرہ
معین بود کہ ہرگز براتی بیک دینار بہیچ عامل و رعیت نوشتندی الا آنکہ
عمال آنچہ مال ولایت بودی سال بسال تسلیم خزانہ کردندی واز خزانہ
بوقت معین ارزاق آن لشکر بدادندی چنانکہ ہیچ عملدار و رعیت را از
تقاضای لشکری رنجی نرسیدی۔ وگروہی ملک زادگان و پادشاہزادگان
اطراف عالم بودند کہ آنجا رفتہ بودند وایشانرا از حساب لشکری و سپاہی
نشمردندی۔ از مغرب و یمن و روم و صقلاب و نوبہ وحبشہ و ابنای خسرو
وحلی وما در ایشان بآنجا رفتہ بودند۔ و فرزندان شاہان گرجی و ملکزادگان
دیلمیان و پسران خاقان ترکستان و دیگر طبقات اصناف مردم چون
فضلا و ادبا و شعرا و فقہا بسیار در آنجا حاضر بودند و ہمہ را ارزاق معین بود
و ہیچ بزرگزادہ راکم از پانصد دینار ارزاق نبود و بود کہ دو ہزار دینار مغربی
بودی ہیچ کار ایشان (را) نبودی الا آنکہ چون وزیر بہ نشستی رفتندی سلام
کردندی و باز بجائی خود شدندی۔ اکنون با سر حدیث فتح خلیج روم آرزو

که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شد ده هزار مرد بمزد گرفتندی که هر یک
از آن جنیبتان که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بودی و صد صد میکشیدندی.
و در پیش بوق و دهل و سرنا میزدندی. و فوجی از لشکر بر عقب ایشان میشدی
از در حرم سلطان همچنین تا سر فتح خلیج بردندی و باز آوردندی. هر مزدوری
که از آن جنیبتی کشیده بود سه درم بدادندی. و از پس اسپان اشتران با مهدها
و مرقدها بکشیدندی. و از پس ایشان استران با عماریها. آنوقت سلطان
از همه لشکرها و جنیبتها دور می آمد. مردی جوان تمام هیکل پاک صورت از
فرزندان امیرالمؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما
و موی سر سترده بودی. بر استری نشسته بود زین و لگامی بی تکلف چنانکه
زر و سیم بر آن نبود و خویشتن پیراهنی پوشیده سفید با فوطه فراخ بزرگ چنانکه
در بلاد عرب رسم است و بعجم درّاعه میگویند و گفتند آن پیراهن را دبیقی
میگویند و قیمت آن ده هزار دینار باشد و عمامه هم از آن رنگ بر سر بسته
و همچنین تازیانه عظیم قیمتی در دست گرفته و در پیش او سی صد مرد دیلم میرفت
همه پیاده و جامه های زربفت رومی پوشیده و میان بسته آستینهای فراخ
برسم مردم مصر همه با زوبینها و تیرها و پاتابها پیچیده و مظله داری با سلطان
میرود بر اسپی نشسته و دستاری زرین مرصع بر سر او و دستی جامه پوشیده
که قیمت آن ده هزار دینار زر مغربی باشد و آن چتر که بدست دارد

بتکلّفی عظیم ہمہ مرصّع و مکلّل و پنج سوار دیگر با سلطان نباشد۔ و در پیش او
این دیلمیان بودند و بر دست راست و چپ او چندین مجمره دار میرفتند
از خادمان و عنبر و عود می سوزند۔ و رسم ایشان آن بود که ہر کجا سلطان
بمردم رسیدی او را سجده کردندی و صلوات دادندی۔ از پسِ او وزیر
می آمدی با قاضی القضاة و فوجی انبوه از اہلِ علم و ارکانِ دولت۔
و سلطان برفتی تا آنجا که شراع زده بودند بر سر بندِ خلیج یعنے فم النہر و سواره
در زیر آن بایستادی ساعتی بعد از آن خشت ژوپینی بدست سلطان
دادندی تا بر این بند زدی و مردم بتعجیل بکلنگ و بیل مخرفه آن بند را
بر دریدندی آب خود که بالا گرفته باشد قوت کند و بیکبار فرو رود و در خلیج
اندر افتد۔ این روز ہمہ خلق مصر و قاہره بنظارهٔ آن فتح خلیج آمده باشند
و انواع بازیہای عجیب بیرون آورند۔ و اوّل کشتی که در خلیج افکنده باشد
جماعت اخرسان که بپارسی گنگ و لال میگویند در آن کشتی نشانده
باشند مگر آنرا بفال داشته بوده اند و آنروز سلطان ایشانرا صدقات
فرماید۔ و بیست و یک کشتی بود از آن سلطان که آبگیری نزدیک قصر
سلطان ساخته بودند چندانکه دو سه میدان و آن کشتیہا ہر یک بمقدار
پنجاه گز طول و بیست گز عرض بود ہمہ بتکلف با زر و سیم و جواہر و دیباہا
آراسته که اگر صفتِ آن کنند اوراق بسیار نوشته شود و بیشتر اوقات

آن کشتیها را در آن آبگیر چنانکه استر در استرخانه بسته بودندے ۔ و باغی بود سلطان زاید و فرسنگی شهر که آنرا عین الشمس میگفتند و چشمهٔ آب نیکو در آنجا ۔ و باغ را خود بچشمه باز میخوانند و میگویند که آن باغِ فرعون بوده است و بنزدیکِ آن عمارتی کهنه دیدم چهار پاره سنگِ بزرگ هر یک چون منارهٔ و سی گز قایم ایستاده و از سرهای آن قطرات آب چکان و هیچکس نمیداند است که آن چیست و در باغ درختِ بلسان بود میگفتند پدران آن سلطان از مغرب آن تخم بیاوردند و آنجا بکشتند و در همه آفاق جای دیگر نیست و بمغرب نیز نشان نمیدهند و آنرا هر چند تخم هست اما هر کجا میکارند نمیروید و اگر بروید روغن حاصل نمی شود و درخت آن چون درختِ مورد است که چون بالغ می شود شاخهای آنرا بتیغی خسته میکنند و شیشهٔ بر هر موضعی می بندند تا این دهون همچنانکه صمغ از آنجا بیرون مے آید چون دهن تمام بیرون آید درخت خشک بشود و چوب آنرا باغبانان بشهر آورند ۔ و بفروشند پوستی سطبر باشد که چون از آنجا باز می کنند و میخورند طعم لوزدارد و از بیخ آن درخت سال دیگر شاخها بر می آید و همان عمل به آن می کنند ۔ شهر قاهره را ده محلت است و ایشان محلت را حاره میگویند و اسامی آن این است ۔ اوّل حارهٔ برجوان ۔ حارهٔ زویله ۔ حارهٔ الجودریه ۔ حارهٔ الامرا ۔ حارهٔ الدیالمه ۔ حارهٔ الروم ۔ حارهٔ الباطلیه ۔ قصر الشوک ۔

عبید الشّری. حارة المصامده +

صفت شهر مصر. بر بالائی نهاده و جانب شرقی شهر کوه است امّا نه
بلند بلکه سنگهاست و پشتهائی سنگین. و بر کنارهٔ شهر مسجد طولون است بر
سر بلندی و دو دیوار محکم کشیده که جز دیوار آمد و میافارقین به از آن ندیدم
و آنرا امیری از آن عباسیان کرده است که حاکم مصر بوده است و
بروزگار حاکم بامراللّه که جدّ این سلطان بود فرزندان ابن طولون بیامده اند و
این مسجد را بسی هزار دینار مغربی فروختند و بعد از مدّتی دیگر مناره که
در این مسجد است نفروخته بکندن گرفتند حاکم فرستاده است که شما بمن
فروخته اید چگونه خراب میکنید گفتند ما مناره را نفروخته ایم و پنجهزار دینار
با ایشان داد و مناره را هم بخرید. و سلطان ماه رمضان آنجا نماز کردی
و روزهای جمعه. و شهر مصر از بیم آب بر سر بالائی نهاده است و وقتی
سنگهای بلند بزرگ بوده است همه را بشکستند و هموار کردند و اکنون
آن چنان جایها را عقبه گویند. و چون از دور شهر مصر را نگاه کنند پندارند که
کوهی است و خانهائی هست که چهارده طبقه از بالای یکدیگر است
و خانهائی هفت طبقه. و از ثقات شنیدم که شخصی بر بام هفت طبقه
باغچه کرده بود و گوساله آنجا برده و پرورده تا بزرگ شده بود و آنجا دولابی
ساخته که این گاو میگردانید و آب از چاه بر میکشید و بر آن بام ورتهائی

نارنج و ترنج و موز و غیره کشته و همه در بار آمده و گل و سپرغمها همه نوع کشته. و
از بازرگانی معتبر شنیدم که بسی سراهاست در مصر که در او حجره هاست برسم
مستغل یعنی به کرایه دادن که مساحت آن سی ارش در سی ارش
باشد سیصد و پنجاه تن در آن باشند. و بازارها و کوچه ها در آنجاست
که دائماً قنادیل سوزد چونکه هیچ روشنائی در آنجا بر زمین نیفتد و رهگذر
مردم باشد. و در شهر مصر غیر قاهره هفت جامع است چنانکه بهم پیوسته
و بهر دو شهر پانزده مسجد آدینه است که روزهای جمعه در هر جای خطبه و
جماعت باشد. در میان بازار مسجدیست که آن را باب الجوامع
گویند و آنرا عمرو عاص ساخته است بروزگاری که از دست معاویه
امیر مصر بود. و آن مسجد بچهار صد عمود رخام قایم است و آن دیوار که
محراب بر اوست سرتاسر تختهای رخام سپید است و جمیع قرآن
بر آن تختها بخطی زیبا نوشته. و از بیرون بچهار حد مسجد بازارهاست و
درهای مسجد در آن گشاده. و مدام در آن مدرسان و مقریان نشسته
و سیاحتگاه آن شهر بزرگ آن مسجد است و هرگز نباشد که در او کمتر از
پنجهزار خلق باشد چه از طلاب علوم و چه از غریبان و چه از کاتبان
که چک و قباله نویسند و غیر آن. و آن مسجد را حاکم از فرزندان
عمرو عاص بخرید که نزدیک او رفته بودند و گفتند ما محتاجیم و درویش

مسجد پدر ما کرده است اگر سلطان اجازت دهد بکیتیم وسنگ وخشت آن
بفروشیم پس حاکم صد هزار دینار بایشان داد و آنرا بخرید و همه اهل مصر را بر
این گواه کرد و بعد از آن بسیار عمارات عجیب در آنجا بکرد و بفرمود و از
جمله چراغدانی نقرگین ساختند شانزده پهلو چنانکه هر پهلوئی از و یک ارش
و نیم باشد چنانکه دایرهٔ چراغدان بیست و چهار ارش باشد و هفتصد واند چراغ
در روی می افروزند در شبهای عزیز. وگفتند وزن آن بیست و پنج قنطار نقره
است هر قنطار صد رطل و هر رطل صد و چهل و چهار درم نقره است. و
گویند که چون این چراغدان ساخته شد هیچ در در نمی گنجید از درهای جامع
از بزرگی که بود تا دری فرو گرفتند و آنرا در مسجد بردند و باز در را نشاندند. و
همیشه در این مسجد ده توحصیر رنگین نیکو بر بالای یکدیگر گسترده باشد. و هر شب
زیاده از صد قندیل افروخته. و محکمهٔ قاضی القضاة در این مسجد باشد. و بر جانب
شمالی مسجد بازاری است که آنرا سوق القنادیل خوانند و هیچ بلاد چنان
بازاری نشان نمی دهند هر ظرایف که در عالم باشد آنجا یافت شود. و آنجا
آلتها دیدم که از ذبل ساخته بودند چون صندوقچه و شانه و دستهٔ کارد و غیره
و آنجا بلور سخت نیکو دیدم و استادان نغز آنرا میتراشیدند و آنرا از مغرب
آورده بودند و میگفتند در این نزدیکی در دریای قلزم بلوری پدید آمده است
که لطیف تر و شفاف تر از بلور مغربی است و دندان فیل دیدم که از زنگبار

آورده بودند از آن بسیار بود که زیادت از دویست من بود. و یک عدد
پوست گاو آورده بودند از جثه که هیچ پوست پلنگ بود و از آن نعلین سازند
و از جثه مرغ خانگی آورده اند که نیک بزرگ باشد و نقطهای سپید بر وی
و بر سر کلاهی دارد بر مثال طاوس. و در مصر عسل بسیار خیزد و شکر هم. روز سیوم
دی ماه قدیم از سال چهار صد و شانزده عجم این میوه ها و سپر غمها بیک روز دیدم
که ذکر می رود و همه تازه بود. گل سرخ. نیلوفر. نرگس. ترنج. نارنج. لیمو. مرکب.
سیب. یاسمن. شاه سپرغم. به. انار. امرود. خربوزه. دستنبویه. موز. زیتون
بلیله تر. خرمای تر. انگور نیشکر. بادنجان. کدوی تر. ترب. شلغم. کرنب.
باقلای تر. خیار. بادرنگ. پیاز تر. سیر تر. جزر. چغندر. هر که اندیشه کند که
این انواع میوه و ریاحین که بعضی خریفی است و بعضی ربیعی و بعضی صیفی
و بعضی شتوی چگونه جمع بوده باشد هانا قبول نکند فاما مرا در این غرضی نبوده
نوشتم الا آنچه دیدم و بعضی که شنیدم و نوشتم عهدهٔ آن بر من نیست چه ولایت
مصر وسعتی دارد عظیم همه نوع هواست از سردسیر و گرمسیر و از همه اطراف
هر چه باشد بشهر آورند و بعضی در بازارها می فروشند. و بمصر سفالینه سازند
از همه نوع چنان لطیف و شفاف که دست چون بر بیرون نهند از اندرون
بتوان دید از کاسه و قدح و طبق و غیره و رنگ کنند آنرا چنانکه رنگ بوقلمون
را ماند چنانکه از هر جهتی که بداری رنگی دیگر نماید. و آبگینه سازند که بصفا و

پاکی بر درجه ماند و آنرا بوزن فروشند و از بزازی ثقه شنیدم که یک درم سنگ
ریسمان بسه دینار مغربی بخرند که سه دینار و نیم نیشاپوری باشد و به نیشاپور پرسیدم
که ریسمانی که از همه نیکوتر باشد چگونه خرند گفتند هر آنچه بی نظیر باشد یک درم
به پنجدرم بخرند.

شهر مصر بر کنار نیل نهاده است بدرازی - و بسیار کوشکها و منظرها
چنانست که اگر خواهند آب بریسمان از نیل بر دارند - امّا آب شهر همه
سقّایان آورند از نیل - بعضے بشتر و بعضے بدوش - و سبوها دیدم از برنج
دمشقی که هر یک سی من آب گرفتی و چنان بود که پنداشتی زرین است
یکی مرا حکایت کرد که زنی است که پنج هزار از آن سبو دارد که بمزد میدهد
هر سبوئی ماهی بیک درم و چون باز سپارند باید سبو درست باز سپارند - و در
پیش مصر جزیره در میان نیل است که وقتی شهری کرده بودند و آن جزیره
مغربی شهر است و در آنجا مسجد آدینه ایست و باغهاست و آن پاره
سنگ بوده است در میان رود - و این دو شاخ از نیل هر یک بقدر
جیحون تقدیر کردم امّا بس نرم و آهسته می رود - و میان شهر و جزیره جسری
بسته است بسی و شش پاره کشتی - و بعضی از شهر دیگر سوی آب نیل است
و آنرا جیزه خوانند و آنجا نیز مسجد آدینه ایست امّا جسر نیست بزورق و
معبر گذرند - و در مصر چندان کشتی و زورق باشد که به بغداد و بصره نباشد

اهل بازار مصر هرچه فروشند راست گویند و اگر کسی بمشتری دروغ گوید او را
بر شتری نشانده زنگی بدست او دهند تا در شهر میگردد و زنگ می جنباند و
منادی میکند که من خلاف گفتم و ملامت می بینم و هر که دروغ گوید سزای او
ملامت باشد. و در بازار آنجا از بقال و عطار و پیله ور هرچه فروشند
باردان آن از خود بدهند اگر زجاج باشد و اگر سفال و اگر کاغذ فی الجمله
احتیاج نه باشد که خریدار باردان بردارد. و روغن چراغ آنجا از تخم ترب
و شلغم گیرند و آنرا زیت حار گویند و آنجا کنجد اندک باشد و روغنش عزیز
و روغن زیتون ارزان بود و پسته گران تر از بادام است و مغز بادام
ده من از یک دینار نگذرد. و اهل بازار و دوکانداران بر خران زینی
نشینند که آیند و روند از خانه ببازار. و هر جا بر سر کوچها بسیار خران زینی آراسته
و استه باشند که اگر کسی خواهد برنشیند و اندک کرایه بدهد. و گفتند پنجاه هزار
بهیمه زینی باشد که هر روز زین کرده به کرایه دهند و بیرون از لشکریان و
سپاهیان بر اسپ نه نشینند یعنی اهل بازار و روستا و محترفه و خواجگان. و
بسیار خر ابلق دیدم همچو اسب بل لطیف تر. و اهل شهر عظیم توانگر بودند در
آنوقت که آنجا بودم. و در سنه تسع و ثلثین و اربعمایه سلطان را پسری
آمد. فرمود که مردم خرمی کنند شهر و بازار بیاراستند چنانکه اگر وصف آن
کرده شود همانا که بعضی مردم آنرا باور نکنند و استوار ندارند که دکان های

بزّازان و صرّافان و غیرهم چنان بود که از زر و جواهر و نقد چندین وجاهای
زربفت و قصب جائی نبود که کسی بنشیند و همه از سلطان ایمن اند که هیچکس
از عوانان و غمّازان نمیترسید و بر سلطان اعتماد داشتند که بر کسی ظلم نکند
و بمال کسی هرگز طمع نکند. و آنجا مالها دیدم از آن مردم که اگر گویم یا صفت
کنم مردم عجم را آن قبول نیافتد و مال ایشانرا حدّ و حصر نتوانستم کرد و آن
آسایش که آنجا دیدم هیچ جا ندیدم. و آنجا شخصی ترسا دیدم که از متمولان
مصر بود و چنانکه گفتند کشتیها و مال و ملک او را قیاس نتوان کرد غرض
آنکه یکسال آب نیل وفا نکرد و غلّه گران شد و وزیر سلطان این ترسا را
بخواند و گفت سال نیکو نیست و بر دل سلطان جهت رعایا بار است
تو چند غلّه توانی بدهی خواه بها خواه بقرض ترسا گفت بسعادت سلطان
و وزیر من چندان غلّه مهیا دارم که شش سال نان مصر بدهم و در این
وقت لامحاله چندان خلق در مصر بود که آنچه در نیشاپور بود خمس ایشان
بجهد بود و هر که مقادیر داند معلوم او باشد که کسی را چند مال باید تا غلّه او
این مقدار باشد و چه ایمن رعیّتی و عادل سلطانی بود که در ایام ایشان
چنین حالها باشد و چندین مالها که نه سلطان بر کسی ظلم و جور کند و نه رعیت
چیزی پنهان و پوشیده دارد. و آنجا کاروان سرای دیدم که دار الوزیر
میگفتند. در آنجا قصب فروشند و دیگر هیچ و در اشکوب زیرین خیاطان

نشینند و در بالای رقّاآن. از قیم آن پرسیدم که اجرهٔ این تیم چند است
گفت هر سال بیست هزار دینار مغربی بود امّا این ساعت گوشهٔ
از آن خراب شده عمارت میکنند هر ماه یک هزار دینار حاصل
یعنی دوازده هزار و گفتند که در این شهر بزرگ تر از این و به مقدار این
دویست خان باشد۔

صفتِ خوانِ سلطان۔ عادت ایشان چنین بود که سلطان در
سالی دو عید خوان نهد و بار دهد خواص و عوام را۔ آنکه خواص باشند در
حضرتِ او باشند و آنچه عوام باشند در دیگر سراها و مواضع۔ و من اگرچه بسیار
شنیده بودم هوس بود که برای العین ببینم با یکی از دبیران سلطان که مرا
با او صحبتی اتفاق افتاده بود و دوستی پدید آمده گفتم من بارگاهِ ملوک و
سلاطین عجم دیده ام چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود ایشان
پادشاهان بزرگ بودند با نعمت و تجمل بسیار اکنون میخواهم که مجلس امیر
المومنین را هم ببینم او با پرده دار که صاحب الستر گویند بگفت۔ سلخ
رمضان سنه اربعین و اربعمایه که مجلس آراسته بودند تا دیگر روز که عید
بود و سلطان از نماز بآنجا آید و بخوان بنشیند مرا آنجا برد و چون از در سرای
بدر شدم عمارتها و صفه ها و ایوانها دیدم که اگر وصفِ آن کنم کتاب بتطویل
انجامد دوازده قصر در هم ساخته همه مربعات که در هر یک که میرفتم از یکدیگر

نیکوتر بود و هر یک بمقدار صدارش در صدارش و یکی ازین جمله چیزی بود شصت اندر شصت و تختی بتمامت عرض خانه نهاده بطول چهار گز از سه جهت آن تخت همه از زر بود شکارگاه و میدان وغیره بر آن تصویر کرده و کتابتی بخط پاکیزه بر آنجا نوشته و همه فرش و طرح که درین حرم بود همه آن بود که دیبای رومی و بوقلمون باندازهٔ هر موضعی بافته بودند و دارافزینی مشبک از زر بر کنارهای نهاده که صفت آن نتوان کرد - و از پس تخت که جانب دیوار است درجات نقرگین ساخته و آن تخت خود چنان بود که اگر این کتاب سر بسر صفت آن باشد سخن مستوفی و کافی نباشد گفتند پنجاه هزار من شکر راتبه آن روز باشد که سلطان خوان نهد - آرایش خوان را درختی دیدم چون درخت ترنج و همه شاخ و برگ و بار آن از شکر ساخته واندرا و هزار صورت و تمثال ساخته همه از شکر - و مطبخ سلطان بیرون از قصر است و پنجاه غلام همیشه در آنجا ملازم باشند و از کوشک راه بمطبخ است در زیر زمین و ترتیب ایشان چنان مهیا بود که هر روز چهارده شتروار برف بشرابخانهٔ سلطان بردندی و از آنجا بیشتر امرا و خواص را راتبها بودی و اگر مردم شهر جهت رنجوران طلبیدندی هم بدادندی و همچنین هر مشروب و ادویه که کسی را در شهر بایستی از حرم بخواستندی بدادندی - و همچنین روغنهای دیگر چون روغن بلسان وغیره چندانکه این اشیای مذکور خواستندی منع و عذر

نه بودے +

سیرِ سلطان مصر - امن و فراغتِ اهلِ مصر بدان حد بود که دکانهای
بزّازان و صرّافان و جوهریان را در نبستندی الا دامی بروی کشیدندے
وکس نیارستی بچیزی دست بردن - مردی یهودی بود جوهری که سلطان
را نزدیک بود و او را مال بسیار بود و همه اعتماد جوهر خریدن بر او داشتند
روزی لشکریان دست براین یهودی برداشتند و او را بکشتند چون
این کار بکردند از قهرِ سلطان بترسیدند و بیست هزار بر نشستند و به میدان
آمدند و لشکر بصحرا بیرون شد و خلقِ شهر از آن بترسیدند و آن لشکر تا نیمه روز
در میدان ایستاده بودند خادمی از سرای بیرون آمد و بر در سرای بایستاد
و گفت سلطان میفرماید که بطاعت هستید یا نه ایشان یکبار آواز دادند
که بندگانیم و طاعت دار اما گناه کرده ایم خادم گفت سلطان میفرماید که
بازگردید در حال بازگشتند - و آن جهودِ مقتول را ابو سعید گفتندی پسرے
داشت و برادرے گفتند مال او را خدای تعالی داند که چند است و گفتند
بر بام سرای سی صد تغار نقرگین بنهاده است و در هر یک درختی کشته
چنان است که باغی و همه درختهاے مثمر و حامل - برادر او کاغذی نوشته
بخدمت سلطان فرستاد که دویست هزار دینار مغربی خزانه را خدمت
کنم در سرِ آن وقت از آنکه میترسید سلطان آن کاغذ بیرون فرستاد تا بر

سرجمع بدر بیدند و گفت که شما ایمن باشید و بخانهٔ خود باز روید که نه کس را
با شما کار است و نه بمال کسی محتاج و ایشانرا استمالت کرد. از شام تا قیروان
که من رسیدم در تمامی شهر و روستاها هر مسجد که بود همه را اخراجات بر وکیل
سلطان بود از روغن چراغ و حصیر و بوریا و زیلو و مشاهرات و مواجبات
قیمان و فراشان و مؤذنان وغیرهم. و یک سال والی شام نوشته بود که
زیت اندکست اگر فرمان باشد مسجد را زیت حار بدهیم و آن روغن ترب
و شلغم باشد در جواب گفتند تو فرمانبری نه وزیری چیزیکه بخانهٔ خدا تعلق داشته
باشد در آنجا تغییر و تبدیل جائز نیست. و قاضی القضاة را هر ماه دو هزار
دینار مغربی مشاهره بود و هر قاضی بنسبت وی تا بمال کس طمع نکنند و
بر مردم حیف نرود. و عادت آنجا چنان بود که در اواسط رجب مثال
سلطان در مساجد بخواندندی که یا معشر المسلمین موسم حج میرسد و سبیل
سلطان بقرار معهود با لشکریان و اسبان و شتر و زاد معد است و در رمضان
همین منادی بکردندی. و از اول ذی القعده آغاز خروج کردندی و
بموضعی معین فرو آمدندی نیمهٔ ماه ذی القعده روانه شدندی و هر روز
خرج و علوفهٔ این لشکر یکهزار دینار مغربی بودی بغیر از بیست دینار که هر
مردی را مواجب بودی که به بیست و پنج روز تا بمقام رسیدندی دو ماه
شصت هزار دینار مغربی علوفهٔ ایشان بودی بغیر از تعهدات و صلات

ومشاهرات وشتر که سقط شدی پس در سنهٔ تسع وثلثین واربعمایه سجلِ سلطان بر مردم خواندند که امیرالمؤمنین میفرماید که حجّاج را امسال مصلحت نیست که بسفرِ حجاز کنند که امسال آنجا قحط وتنگی است وخلق بسیار مرده است این معنی بشفقت مسلمانی میگوییم وحجّاج در توقّف ماندند وسلطان جامهٔ کعبه بفرستاد بقرار معهود که هرسال دو نوبت جامهٔ کعبه بفرستادی و این سال چون جامه براهِ قلزم گسیل کردند من با ایشان برفتم +

غرّهٔ شهر ذی القعده از مصر بیرون شدم وهشتم ماه بقلزم رسیدیم واز آنجا کشتی براندیم بپانزده روز بشهری رسیدیم که آنرا جار میگفتند وبیست و دوّم ماه بود واز آنجا بچهار روز بمدینهٔ رسول الله صلّی الله علیه وسلّم +

مدینهٔ رسول الله علیه السلام شهریست برکنارهٔ صحرائی نهاده وزمینِ نمناک وشوره دارد وآب روان است امّا اندک وخرمایستان است وآنجا قبله سوی جنوب افتاده است ومسجد رسول الله علیه الصلوة و السلام چندانست که مسجد الحرام. وحظیرهٔ رسول الله علیه السلام در پهلوی منبر مسجد است چون روی بقبله نمایند جانبِ چپ چنانکه چون خطیب از منبر ذکر پیغمبر علیه السلام کند وصلوات دهد روی بجانب راست کند و اشاره بمقبره کند وآن خانهٔ مخمّس است ودیوارها از میانِ ستونهای مسجد برآورده است وپنج ستون در گرفته است وبر سرِ این خانه هچو

حظیره کرده بدار فزین تا کسی بدانجا نرود و دوام در گشاده آن کشیده تا مرغ بر آنجا نرود۔ و میان مقبره و منبر هم حظیره ایست از سنگهاے رخام کرده چون پیشگاهی و آنرا روضه گویند و گویند آن بستان از بستانهائے بهشت است چه رسول الله علیه السلام فرموده است بَیْنَ قَبْرِی وَمِنْبَرِی رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ وشیعه گویند آنجا قبر فاطمه زهرا است علیها السلام۔ و مسجد را درے است و از شهر بیرون سوی جنوب صحرائیست و گورستانیست و قبر امیر المومنین حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه آنجاست و آن موضع را قبور الشهدا گویند۔ پس ما دو روز بمدینه مقام کردیم و چون وقت تنگ بود برفتیم۔ راه سوئے مشرق بود بدو منزل از مدینه کوه بود و تنگهائے چون دره که آنرا جحفه میگفتند و آن میقات مغرب و شام و مصر است و میقات آن موضع باشد که حج را احرام گیرند۔ و گویند یک سال آنجا حجاج فرود آمده بودند خلقی بسیار ناگاه سیلی در آمد و ایشانرا هلاک کرد و آنرا بدین سبب جحفه نام کردند۔ و میان مکه و مدینه صد فرسنگ باشد اما سنگ است و ما بهشت روز رفتیم

یکشنبه ششم ذی الحجه بمکه رسیدیم بباب الصفا فرود آمدیم و این سال بمکه قحطی بود چهار من نان بیک دینار نیشاپوری بود و مجاوران از مکه میرفتند و از هیچ طرف حاج نه آمده بود۔ روز چهارشنبه بیاری حق سبحانه و تعالی

بعرفات حج بگذارديم و دو روز بمکّه بوديم و خلق بسيار از گرسنگی و بيچارگی از
حجاز روی بيرون نهادند بهر طرف۔ و در اين نوبت شرح حج و وصف مکّه
نميگويم تا ديگر نوبت که بدينجا رسم که نوبت ديگر شش ماه مجاور بودم و آنچه
ديدم بشرح بگويم۔ و من روی بمصر نهادم چنانکه هفتاد و پنجم روز بمصر رسيدم۔ و
در اين سال سی و پنج هزار آدمی از حجاز بمصر آمدند و سلطان همه را جامه پوشانيد
و اجری داد تا سال تمام که همه گرسنه و برهنه بودند تا باز بارانها آمد و در زمين
حجاز طعام فراخ شد و باز اين همه خلق را در خورد هر يک جامه پوشانيد
و صلاتها داد و سوی حجاز روانه کرد۔ و در رجب سنهٔ اربعين و اربعمايه
ديگر بار مثال سلطان بر خلق الله خواندند که بحجاز قحطی است و رفتن حجاج
مصلحت نيست بر خويشتن ببخشايند و آنچه خدای تعالی فرموده است
بکنند۔ اندرين سال نيز حاج نرفتند و وظيفهٔ سلطان را که هر سال بحجاز
فرستادی البتّه قصور و احتباس نبودی و آن جامهٔ کعبه و از آن خدم
و حاشيه و امرای مکّه و مدينه و صلهٔ امير مکّه و مشاهرهٔ او هر ماه سه هزار
دينار و اسب و خلعت بود بدو وقت فرستادی و در اين سال شخصی
بود که او را قاضی عبدالله ميگفتند و بشام قاضی بوده اين وظيفه بدست
و صحبت او روانه کردند و من باوی برفتم براه قلزم و اين نوبت کشتی
بجار رسيد پنجم ذی القعده و حج نزديک تنگ در آمده اشتری به پنج

دینار بود و تعجیل برفتم *

هشتم ذی الحجه بمکه رسیدم و بیاری سبحانه و تعالی حج بگذاردم - از
مغرب قافلهٔ عظیم آمده بود - و آن سال بدر مدینهٔ شریفه عرب از ایشان
خفارت خواست بگاهِ بازگشتن از حج و میانِ ایشان جنگ بخاست
و از مغربیان زیادت از دو هزار آدمی کشته شد و بسی به مغرب نشدند
و بهمین حج از مردم خراسان قومی براه شام و مصر رفته بودند و بکشتی بمدینه
رسیدند ششم ذی الحجه ایشانرا صد و چهار فرسنگ مانده بود تا بعرفات
رسند گفته بودند هر که ما را در این سه روز که مانده است بمکه رساند چنانکه
حج دریابیم هریک از ما چهل دینار بدهیم اعراب بیامدند و چنان کردند که
بدو روز و نیم ایشانرا بعرفات رسانیدند و زر بستاندند و ایشانرا یک یک
بر شتران جمازه بستند و از مدینه برآمدند و بعرفات آوردند دو تن مرده
که بر آن شتران بسته بودند و چهار تن زنده بودند اما نیم مرده نماز دیگر که ما آنجا
بودیم برسیدند چنان شده بودند که بر پاے نمی توانستند ایستادن و سخن
نیز نمی توانستند گفتن حکایت کردند که در راه بسے خواهش بدین اعراب
کردیم که زر که داده ایم شما را باشد ما را بگذارید که بیطاقت شدیم از ما نه
شنیدند و همچنان براندند - فی الجمله آن چهار تن حج کردند و براه شام باز
گشتند - و من چون حج بکردم باز بجانب مصر برفتم که کتب داشتم آنجا و

نیت باز آمدن نداشتم۔ و امیر مدینه آن سال به مصر آمد که او را با سلطان رسمی بود و هر سال بوی دادی از آنکه خویشاوندی از فرزندان حسین بن علی صلوات الله علیهما داشت من با او در کشتی بودم تا بشهر قلزم و از آنجا همچنان تا بمصر شدیم +

در سنه احدی و اربعین که بمصر بودم خبر آمد که ملکِ حلب عاصی شد از سلطان و او چاکری از آن سلطان بود که پدرانِ او ملوک حلب بوده بودند سلطان را خادمی بود که او را عمدة الدوله می گفتند و این خادم امیرِ مطالبان و عظیم توانگر و مالدار بود و مطالبی آنانرا گویند که در گورهای مصر طلب گنجها و دفینها کنند و از همه مغرب و دیارِ مصر و شام مردم آیند و هر کس در آن گورها و سنگسارهای مصر رنجها برند و مالها صرف کنند و بسیار آن بوده باشد که دفاین و گنجها یافته باشند و بسیار را اخراجات افتاده باشد و چیزی نیافته باشند چه میگویند که در این مواضع اموالِ فرعون مدفون بوده است و چون آنجا کسی چیزی یابد خمس بسلطان دهد و باقی او را باشد۔ غرض آنکه سلطان این خادم را بدان ولایت فرستاد و او را عظیم بزرگ گردانید و هر اسباب که ملوک را باشد بداد از دهلیز و سراپرده و غیره و چون او بحلب شد و جنگ کرد آنجا کشته شد اموالِ او چندان بود که مدت دو ماه شد که بتدریج از خزانهٔ او بخزانهٔ

سلطان نقل می کردند و از جمله سی صد کنیزک داشت اکثر ماهروی بعضی از ان بودند که ایشانرا در هم بستری میداشت سلطان فرمود تا ایشانرا مخیر کردند هر که شوهری می خواست بشوهری دادند و آنچه بشوهر نمیخواست هر چه خاصهٔ او بود هیچ تصرف ناکرده بدو میگذاشتند تا در خانهٔ خود می باشند - و بر هیچ یک از ایشان حکمی و جبری نفرمود و چون او بجلب کشته شد آن ملک نرسید که سلطان لشکرها فرستاد پسری هفت ساله را با زن خود و بسیار تحف و هدایا بحضرت سلطان فرستاد و بر گذشته عذرها خواست چون ایشان بیامدند قریب دو ماه بیرون نشستند و ایشانرا در شهر نمی گذاشتند و تحفهٔ ایشان قبول نمیکردند تا ائمه و قضاة شهر همه بشفاعت بدرگاه سلطان شدند و خواهش کردند و با تشریف و خلعت بازگردانیدند از جمله چیزها اگر کسی خواهد که بمصر باغی سازد و در هر فصل سال که باشد بتواند ساخت چه هر درخت که خواهد مدام حاصل تواند کرد و بنشاند خواه مثمر و مجمل خواه بی ثمر و کسان باشند که دلال آن باشند و از هر چه خواهی در حال حاصل کنند و آن چنانست که ایشان درختها در تغارها کشته باشند و بر پشت بامها نهاده و بسیار بامهای ایشان باغ باشد و از آن اکثر پربار باشد از نارنج و ترنج و نار و سیب و بهه و گل و ریاحین و سپر غمها و اگر کسی خواهد حمالان بروند و آن تغارها بر چوب بندند همچنان

با درخت و بهر جا که خواهند نقل کنند و چنانکه خواهی آن تغار را در زمین جای کنند و در آن زمین بنهند و هر وقت که خواهند تغارها بشکنند و بارها بیرون آرند و درخت خود خبردار نباشد و این وضع در همه آفاق جای دیگر ندیدم و نشنیده و انصاف آنکه بس لطیف است ٭

اکنون شرح بازگشتن خویش بجانب خانه براه مکه حرسها الله تعالی من الآفات از مصر بازگویم ٭

در قاهره نماز عید بکردم و سه شنبه چهاردهم ذی الحجه سنه احدی و اربعین و اربعمایه از مصر در کشتی نشستم و براه صعید الاعلی روانه شدم و آن روی بجانب جنوب دارد و ولایتی است که آب نیل از آنجا بمصر می آید و هم از ولایت مصر است و فراخی مصر اغلب از آنجا و آنجا بر دو کنارهٔ نیل بسی شهرها و روستاها بود که صفت آن کردن بتطویل انجامد. تا بشهری رسیدیم که آن را اسیوط می گفتند و افیون ازین شهر خیزد و آن خشخاش است که تخم او سیاه باشد چون بلند شود و پیله بندد او را بشکنند از آن مثل شیره بیرون آید آن را جمع کنند و نگاه دارند افیون باشد و تخم این خشخاش خرد و چون زیره است و بدین اسیوط از صوف گوسفند دستارها بافند که مثل او در عالم نباشد و صوفهای باریک که بولایت عجم آورند و گویند مصری است همه ازین صعید الاعلی باشد چه بمصر خود صوف نبافند و من بدین اسیوط فوطه

دیدم از صوف گوسفند کرده که مثل آن نه بلهاور دیدم نه بملتان و بشکل پنداشتی حریر است. و از آنجا بشهری رسیدیم که آنرا قوص میگفتند و آنجا بناهای عظیم دیدم از سنگهائی که هر که آن ببیند تعجب کند شارستانی کهنه و از سنگ باروی ساخته و اکثر عمارتهائی آن از سنگهائے بزرگ کرده که یکی از آن مقدار بیست هزار من و سی هزار من باشد و عجب آنکه بده پانزده فرسنگی آن موضع نه کوهی است و نه سنگ تا آنهارا از کجا و چگونه نقل کرده باشند از آنجا بشهری رسیدم که آنرا اخمیم می گفتند شهری انبوه و آبادان و مردمی غلبه و حصاری حصین دارد و نخل و بساتین بسیار. بیست روز آنجا مقام افتاد. وجهت آنکه دو راه بود یکی بیابان بی آب و دیگر دریا. ما متردد بودیم تا بکدام راه برویم عاقبت براهِ آب برفتیم بشهری رسیدیم که آنرا اسوان میگفتند و بر جانبِ جنوب این شهر کوهی بود که رودِ نیل از دهن این کوه بیرون می آمد و گفتند کشتی ازین بالاتر نگذرد که آب از جاهای تنگ و سنگهای عظیم فرو می آید. و ازین شهر بچهار فرسنگ راه ولایتِ نوبه بود و مردم آن زمین همه ترسا باشند. و هر وقت از پیش ملک آن ولایت نزدیکِ سلطان مصر هدیه ها فرستند و عهود و میثاق کنند که لشکر بدان ولایت نوبه کسی قصدی کند نتواند و مدام آنجا لشکرے باشد بمحافظتِ شهر و ولایت. و مقابلِ شهر درمیانِ رودِ نیل جزیره ایست چون باغی و اندر آن خرماستان و زیتون

و دیگر اشجار و زرع بسیار است و بدولاب آب دهند و جائے باد رخت
است و آنجا بیست و یکروز بماندم که بیابانی عظیم در پیش بود و دویست فرسنگ
تا لب دریا و موسم آن بود که حجاج بازگشته با شتران بآنجا رسند و ما انتظار
آن میداشتیم که چون آن شترها بازگردد بکرایه گیریم و برویم۔ و چون بشهر اسوان
بودم آشنائی افتاد با مردی که او را ابوعبدالله محمد بن فلیج می گفتند مردے
پارسا و با صلاح بود و از طریق منطق چیزی میدانست او مرا معاونت کرد
در کرایه گرفتن و همراه بازدید کردن و غیر آن و شتری بیکدینار و نیم کرایه گرفتم
و از این شهر روانه شدم پنجم ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و اربعمایه راه
سوی مشرق جنوبی بود۔ چون هشت فرسنگ برفتم منزلی بود که آنرا ضیقه
می گفتند و آن درهٔ بود بر صحرا و بر دو جانب او چون دو دیوار از کوه و
میانهٔ او مقدار صد ارش کشادگی و در آن کشادگی چاهی کنده اند که آب
بسیار بر آمده است اما نه آب خوش۔ و چون از این منزل بگذرند پنجروز
بادیه است که آب نباشد۔ هر مردی خیکی آب برداشت و برفتیم بمنزلی
که آنرا حوضش میگفتند کوهی بود سنگین و دو سوراخ در آن بود که آب
بیرون مے آمد و بهآنجا در گودی می ایستد آبی خوش و چنان بود که مرد را
در آن سوراخ می بایست شد تا از جهت شتر آب بیرون آورند۔ و
هفتم روز بود که شتران آب نخورده بودند نه علف از آنکه هیچ نبود و در

شبانروزی یک بار فرود آمدندی از آنگه که آفتاب گرم شدی تا نماز
دیگر و باقی می رفتند و این منزل جاها که فرود آیند همه معلوم باشد چه بهر جائی
فرو نتوانند آمد که چیزی نباشد که آتش بر فروزند و بدان جاها پشکل شتر
یابند که بسوزند و چیزی بپزند. و آن شتران گوئی می دانستند که اگر کاهلی
کنند از تشنگی بمیرند و چنان میرفتند که هیچ براندن کس محتاج نبود و خود
روی در آن بیابان نهاده می رفتند با آنکه هیچ اثر راه و نشان بدید نبود
روی فرا شرق کرده میرفتند و جائی بودی که بپانزده فرسنگ آب میبود
اندک و شور و جائی بودی که بسی چهل فرسنگ هیچ آب نبودی ٭

هشتم ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و اربعمایه بشهر عیذاب رسیدیم
و از اسوان تا عیذاب که به پانزده روز آمدیم بقیاس دویست فرسنگ
بود. این شهر عیذاب بر کنارهٔ دریا نهاده است مسجد آدینه دارد و
مردی پانصد در آن باشد و تعلق بسلطان مصر داشت و باجگاهی است
که از حبشه و زنگبار و یمن کشتیها آنجا آید و از آنجا بر اشتران بارها بدین
بیابان که ما گذشتیم برند تا اسوان و از آنجا در کشتی بآب نیل بمصر برند. و
بر دست راست این شهر چون روی بقبله کنند کوهی است و پس آن
کوه بیابانی عظیم و علفخوار بسیار و خلقی بسیار اند آنجا که ایشانرا بجاهان
گویند و ایشان مردمانی اند که هیچ دین و کیش ندارند و هیچ پیغمبر و پیشوا

ایمان نیاورده اند از انکه از آبادانی دورند و بیابانی دارند که طول
آن از هزار فرسنگ زیاده باشد و عرض سی صد فرسنگ و در این همه
بعد دو شهرک خرد بیش نیست که یکی را از آن بحرالنعام گویند و یکی دیگر را
عیذاب. طول این بیابان از مصر است تا حبشه و آن از شمال است
تا جنوب و عرض از ولایت نوبه تا دریای قلزم از مغرب تا مشرق.
و این قوم بجاهان در آن بیابان باشند. مردم بد نباشند و دزدی و غارت
نکنند بچهارپای خود مشغول و مسلمانان و غیره کودکان ایشانرا بدزدند و
بشهرهای اسلام برند و بفروشند. و این دریای قلزم خلیجی است که از
محیط بولایت عدن شگافته است و در جانب شمال تا آنجا که این شهرک
قلزم است بیامده و این دریا را هر جا که شهری بر کنارش است بدان
شهر باز میخوانند مثلاً جای بقلزم باز میخوانند و جای بعیذاب. و جائے
ببحرالنعام. وگفتند در این دریا زیادت از سی صد جزیره باشد و از آن
جزایر کشتی ها می آیند و روغن و کشک می آورند. وگفتند آنجا گاو و گوسفند
بسیار دارند و مردم آنجا گویند مسلمانند بعضی تعلق بمصر دارند و بعضی به یمن.
و در این شهرک عیذاب آب چاه و چشمه نباشد الا آب باران و اگر
گاهی آب باران منقطع باشد آنجا بجاهان آب آرند و بفروشند و تا سه
ماه که آنجا بودم یک خیک آب بیک درم خریدیم و به دو درم نیز از آنکه کشتی

روانه نمی شد باد شمال بود و ما را باد جنوب می بایست. مردم آنجا آن
وقت که مرا دیدند گفتند که ما را خطیبی می کن با ایشان مضایقه نکردم و
در آن مدت خطابت ایشان می کردم تا آنگاه که موسم رسید و کشتی ها
روی بشمال نهادند و بعد از آن بجدّه شدم. و گفتند شتر نجیب هیچ جای
چنان نباشد که در آن بیابان و از آنجا بمصر و حجاز برند و در این شهر
عیذاب مردی مرا حکایت کرد که بر قول او اعتماد داشتم گفت وقتی کشتی
از این شهر سوی حجاز میرفت و شتر میبردند بسوی امیر مکّه و من در آن کشتی
بودم شتری از آن بمرد مردم آنرا بدریا انداختند ماهی در حال آنرا فرو برد
چنانکه یک پای شتر قدری بیرون از دهانش بود ماهی دیگر آمد و آن ماهی را
را که شتر فرو برده بود فرو برد که هیچ اثر از آن بر وی پدید نبود و گفت آن ماهی
قرش میگفتند. و هم بدین شهر پوست ماهی دیدم که بخراسان آنرا شفق
می گویند و گمان می بردیم بخراسان که آن نوعی از سوسمار است تا آنجا
بدیدم که ماهی بود و همه پرها که ماهی را باشد داشت. در وقتیکه من بشهر اسوان
بودم دوستی داشتم که نام او ذکر کرده ام در مقدمه او را ابوعبدالله محمد بن
فلیج می گفتند چون از آنجا بعیذاب می آمدم نامه نوشته بود بدوستی با وکیلی
که او را بشهر عیذاب بود که آنچه ناصر خواهد بوی دهد و خطی بستاند تا وی را
محسوب باشد من چون سه ماه در این شهر عیذاب بماندم و آنچه داشتم

خرج کرده شد از ضرورت آن کاغذ را بدان شخص دادم او مردی کرد و
گفت والله او را پیش من چیز بسیار است چه میخواهی تا بتو دهم تو بمن خط
ده من تعجب کردم از نیک مردی آن محمد فلیج که بی سابقه با من آن همه
نیکوئی کرد و اگر مردی بیباک بودمی و روا داشتمی مبلغی مال از آن شخص
بواسطهٔ آن کاغذ بستیدمی غرض من از آن مرد صد من آرد بستدم و آن
مقدار را آنجا عزتی تمام است و خطی بدان مقدار بوی دادم و آن کاغذ
که من نوشته بودم باسوان فرستاد و پیش از انکه من از شهر عیذاب بروم جواب
آن محمد فلیج باز رسید که آنچه مقدار باشد هر چند که او خواهد و از آن من موجود
باشد بدو ده و اگر از آن خویش بدهی عوض باتو دهم که امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب صلوات الله علیه فرموده است اَلْمُؤْمِنُ لَا یَکُونُ مُحْتَشِماً
وَلَا مُغْتَنِماً و این فصل بدان نوشتم تا خوانندگان که مردم را بر مردم اعتماد است
وکرم هر جائی باشد و جوانمردان همیشه بوده اند و باشند +

جدّه شهری بزرگ است و بارهٔ حصین دارد بر لب دریا و در او
پنجهزار مرد باشد. بر شمال دریا نهاده است و بازارهای نیک دارد و قبلهٔ مسجد
آدینه سوی مشرق است و بیرون از شهر هیچ عمارت نیست الا مسجدی
که معروف است بمسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام و دو دروازه
است شهر را یکی سوی مشرق که رو با مکه دارد و دیگر سوی مغرب که رو با

دریا دارد و اگر از جدّه بر لب دریا سوی جنوب بروند بیمن رسند بشهر صعده
و تا آنجا پنجاه فرسنگ است و اگر سوی شمال روند بشهر جار رسند که از حجاز است
و بدین شهر جده نه درخت ست و زرع هر چه بکار آید از رستا آرند و از آنجا
تا مکّه دوازده فرسنگ است و امیر جدّه بندهٔ امیر مکّه بود و او را تاج المعالی
بن ابی الفتوح میگفتند و مدینه را هم امیر وی بود. و من نزدیک امیر جدّه
شدم و با من کرامت کرد و آن قدر باجی که بمن میرسید از من معاف داشت
و بخواست چنانکه از دروازه مسلّم گذر کردم خبری بمکّه نوشت که این مردی
دانشمند است از وی چیزی نشاید ستدن. روز آدینه نماز دیگر از جدّه رفتیم
یکشنبه سلخ جمادی الآخر بدر شهر مکّه رسیدیم و از نواحی حجاز و یمن خلق
بسیار عمره را در مکّه حاضر باشد. اوّل رجب و آن موسمی عظیم باشد و عید
رمضان همچنین و بوقت حج بیایند و چون راه ایشان نزدیک و سهل
است هر سال سه بار بیایند *

صفت شهر مکّه شرفها الله تعالی - شهر مکّه اندر میان کوه ها نهاده است
بلند و هر جانب که بشهر روند تا بمکّه برسند نتوان دید و بلندترین کوهی که بمکّه
نزدیک است کوه ابوقبیس است و آن چون گنبدی گرد است
چنانکه اگر از پای آن تیرے بیندازند بر سر رسد و در مشرقی شهر افتاده
است چنانکه چون در مسجد حرام باشند بدے ماه آفتاب از سر آن برآید و

بر سرِ آن میلی است از سنگ برآورده گویند ابراهیم علیه السلام برآورده
است و این عرصه که در میانِ کوه است شهر است و تیر پرتاب در
دو بیش نیست. و مسجد حرام میانهٔ این فراخنائی اندر است و گرد بر گرد
مسجد حرام شهر است و کوچها و بازارها. و هر کجا رخنهٔ بمیان کوه در است دیوار
باره ساخته اند و دروازه برنهاده. و اندر شهر هیچ درخت نیست مگر بر در
مسجدِ حرام که سوی مغرب است که آنرا باب ابراهیم خوانند بر
سر چاهی درختی چند بلند است و بزرگ شده و از مسجد حرام بر جانبِ
مشرق بازاری بزرگ کشیده است از جنوب سوی شمال و بر سرِ بازار
از جانبِ جنوب کوه ابوقبیس است و دامنِ کوه ابوقبیس صفا است
و آنچنان است که دامن کوه را همچون درجات بزرگ کرده اند و سنگها
بترتیب رانده که بر آن آستانها روند خلق و دعا کنند و آنچه میگویند صفا و
مروه کنند آنست. و بآخر بازار از جانبِ شمال کوهِ مروه است و آن
اندک بالائے است و بر او خانهای بسیار ساخته اند و در میان شهر است
و در این بازار بدوند از این سر تا بدان سر. و چون کسی عمره خواهد کرد از
جائی دور آید بنیم فرسنگی مکه هر جا میلها کرده اند و مسجدها ساخته که عمره را از
آنجا احرام گیرند. و احرام گرفتن آن باشد که جامهٔ دوخته از تن بیرون
کنند و ازاری بر میان بندند .... و ازاری دیگر یا

چادری برخویشتن درپیچند و بآوازی بلند میگویند که لبّیک اللّهمّ لبّیک
وسوی مکّه می آیند. و اگر کسی بمکّه باشد و خواهد که عمره کند تا بدان میلها برود
و از آنجا احرام گیرد و لبّیک میزند و بمکّه درآید بنیّت عمره و چون بشهر آید
بمسجد حرام درآید و نزدیک خانه رود و بردست راست بگردد چنانکه خانه
بردست چپ او باشد و بدان رکن شود که حجر الاسود در اوست و حجر را
بوسه دهد و از حجر بگذرد و برهمان ولا بگردد و باز بحجر رسد و بوسه دهد یک طوف
باشد و براین ولا هفت طوف بکند سه بار بتعجیل بدود و چهار بار آهسته
برود و چون طواف تمام شد بمقام ابراهیم علیه السّلام رود که برابر خانه است
و از پس مقام بایستد چنانکه مقام مابین او و خانه باشد و آنجا دو رکعت
نماز بکند آنرا نماز طواف گویند پس از آن در خانهٔ زمزم شود و از آن آب
بخورد یا بروی مالد و از مسجد حرام بباب الصّفا بیرون شود و آن دریست
از درهای مسجد که چون از آنجا بیرون شوند کوه صفاست بر آن آستانهائی
کوه صفا شود و روی بخانه کند و دعا کند و دعا معلوم است. چون خوانده
باشد فرو آید و درین بازار سوی مروه برود و آنچنان باشد که از جنوب
سوی شمال رود. و درین بازار که میرود بر درهائی مسجد حرام میگذرد
و اندرین بازار آنجا که رسول علیه الصّلوٰة والسّلام سعی کرده است
و شتافته و دیگرانرا اشتاب فرموده گامی پنجاه باشد. بر دو طرف این

موضع چهار مناره است از دو جانب که مردم که از کوهِ صفا میان آن دو مناره رسند از آنجا بشتابند تا میان دو منارهٔ دیگر که از آن طرف بازار باشد و بعد از آن آهسته روند تا بکوه مروه و چون بآستانها رسند بر آنجا روند و آن دعا که معلوم است بخوانند و باز گردند و دیگر بار درهمین بازار در آیند چنانکه چهار بار از مروه بصفا چنانکه هفت بار از آن بازار گذشته باشند. چون از کوهِ مروه فرود آیند همانجا بازاری است بیست دکان روبروے باشند همه حجّام نشسته موی سر تراشند. چون عمره تمام شد و از حرم بیرون آیند. درین بازار بزرگ که سوئ مشرق است و آن را سوق العطّارین گویند بناهای نیکو است و همه داروفروشان باشند. و در مکّه دو گرمابه است فرش آن سنگِ سبز که فسان میسازند و چنان تقدیر کردم که در مکّه دو هزار مرد شهری بیش نباشد باقی قریب پانصد مردِ غربا و مجاوران باشند. در آنوقت خود قحط بود و شانزده من گندم بیک دینار مغربی بود. و مبلغی از آنجا رفته بودند. و اندر شهر مکّه اہل هر شهری را از بلادِ خراسان و ماوراء النّهر و عراق و غیره سراها بوده اما اکثر آن خراب بود و ویران. و خلفائ بغداد عمارتهای بسیار و بناهائے نیکو کرده اند آنجا و در آنوقت که ما رسیدیم بعضی از آن خراب شده بود و بعضی ملک ساخته بودند. آب چاه های مکّه همه شور و تلخ باشد چنانکه

نتوان خورد اما حوضها و مصانع بزرگ بسیار کرده اند که هر یک از آن
بمقدار ده هزار دینار برآمده باشد و آنوقت آب باران که از دره های
فرو می آید پر می کرده اند و در آن تاریخ که ما آنجا بودیم تهی بودند و یکی
که امیر عدن بود و او را پسر شاد دل می گفتند آبی در زیر زمین به مکه
آورده بود و اموال بسیار بر آن صرف کرده و در عرفات بر آن کشت و زرع
کرده بودند و آن آب را بر آنجا بسته بودند و پالیزها ساخته و الا اندکی بمکه
می آمد و بشهر نمیرسید و حوضی ساخته اند که آن آب آنجا جمع می شود. و
سقایان آنرا برگیرند و بشهر آورند و فروشند. و براه رفته نیم فرسنگی چاهیست
که آنرا بیر الزاهد گویند و آنجا مسجدی نیکواست آب آن چاه خوش است
و سقایان از آنجا نیز بیاورند و بشهر بفروشند. هوای مکه عظیم گرم باشد و آخر
بهمن ماه قدیم خیار و بادرنگ و بادنجان تازه دیدم آنجا. و این نوبت
چهارم که بمکه رسیدم غره رجب سنه اثنی و اربعین و اربعمایه تا بیستم
ذی الحجه بمکه مجاور بودم پانزدهم فروردین قدیم انگور رسیده بود و از روستا بشهر
آورده بودند و در بازار می فروختند و اول اردیبهشت خربزهٔ فراوان
رسیده بود و خود همه میوه ها بزمستان آنجا یافت شود و هرگز خالی نباشد.

صفت زمین عرب و یمن - چون از مکه بجانب جنوب روند بیک
منزل بولایت یمن رسند - و تا لب دریا همه ولایت یمن است و زمین

یمن وحجاز بهم پیوسته است هر دو ولایت تازی زبانند و در اصطلاح
زمینِ یمن را حمیر گویند و زمینِ حجاز را عرب. و سه جانبِ این هر دو زمین
دریاست. و این زمین چون جزیره ایست اوّل جانبِ شرقی آن
دریای بصره است و غربی دریای قلزم که ذکرِ آن در مقدمه رفت که خلیجی
است و جانبِ جنوبی دریای محیط است. و طولِ این جزیره که یمن و
حجاز است از کوفه باشد تا عدن مقدار پانصد فرسنگ از شمال بجنوب
و عرض آنکه از شرق بمغرب است از عمان است تا بجار مقدار چهار صد فرسنگ باشد
و زمینِ عرب از کوفه تا مکه است و زمینِ حمیر از مکه تا عدن. و در زمینِ عرب
آبادانی اندک است و مردمانش بیابانی و صحرانشین اند و خدا و ند ستور
و چهار پا و خیمه. و زمینِ حمیر سه قسم است یک قسم را از آن تهامه گویند و این
ساحل دریای قلزم است بر جانبِ مغرب و شهرها و آبادانی بسیار است
چون صعده و زبید و صنعا و غیره. و این شهرها بر صحرا است و پادشاهِ آن بندهٔ
حبشی بود از آن پسرِ شاد دل. و دیگر قسم از حمیر کوهی است که آنرا نجد گویند
و اندرا و دیولاخها و سر و سیرها باشد و جاهای تنگ و حصارهای محکم و سیوم
قسم از سوی مشرق است و اندر آن شهرهای بسیار است چون نجران
و جُرَش و بیشه و غیر آن و اندرین قسم نواحی بسیار است و هر ناحیتی ملکی رئیسی
دارد و آنجا سلطانی و حاکمی مطلق نیست قومی مردم باشند بخود سر و بیشتر دزد و

خولی و حرامی۔ و این قسم مقدار دویست فرسنگ در صد و پنجاه بر آید و خلقی
بسیار باشد و ہمہ نوع۔ و قصرِ غمدان بیمن است بشہر یکہ آنرا صنعا گویند و از
آن قصر اکنون بر مثالِ تلی ماندہ است در میانِ شہر و آنجا گویند کہ خداوند
این قصر پادشاہِ ہمہ جہان بودہ است۔ و گویند کہ در آن تلّ گنجہا و دفینہا
بسیار است و ہیچکس دست بر آن نیارد بردن نہ سلطان و نہ رعیت
و عقیق بدین شہر صنعا کنند و آن سنگی است کہ از کوہ ببرند و در میانِ ریگ
بر تابہ بآتش بریان کنند و در میانِ ریگ بآفتابش پرورند و بچرخ بپارند
و من بمصر دیدم کہ شمشیری بسوئی سلطان آوردہ بودند از یمن کہ دستہ و
برچلکِ او از یک پارۂ عقیقِ سرخ بود مانندِ یاقوت ٭

صفتِ مسجد الحرام و بیت کعبہ گفتہ ایم کہ خانۂ کعبہ در میانِ مسجدِ حرام
و مسجدِ حرام در میانِ شہرِ مکہ و طولِ آن از مشرق بمغرب است و عرضِ
آن از شمال بجنوب۔ اما دیوارِ مسجد قائمہ نیست و رکنہا در مالیدہ است
تا بہ مدوّری مائل است زیرا کہ چون در مسجد نماز کنند از ہمہ جانب سوی
بخانہ باید کرد۔ و آنجا کہ مسجد طولانی تر است از بابِ ابراہیم علیہ السلام
است تا ببابِ بنی ہاشم چہار صد و بیست و چہار ارش است۔ و عرضش
از باب الندوہ کہ سوئی شمال است تا بباب الصّفا کہ سوئی جنوب است
و فراخ تر جایش سی صد و چہار ارش است و سبب مدوّری جائے

تنگتر نماید جائی فراخ تر. و همه گرد برگرد مسجد سه رواق است بپوشش به
عمودهای رخام برداشته اند و میان سرائی را چهارسو کرده و درازی
پوشش که به سوئی ساحت مسجد است چهل و پنج طاقست پهنایش
به بیست و سه طاق و عمودهائی رخام تمامت صد و هشتاد و چهار است و
گفتند این همه عمودها را خلفائی بغداد فرمودند از جانب شام براه دریا
بردن و گفتند چون این عمودها بمکه رسانیدند آن ریسمانها که در کشتیها و
گردونها بسته بودند و پاره شده بود و چون بفروختند از قیمت آن شصت
هزار دینار مغربی حاصل شد. و از جمله آن عمودها یکی در آنجاست که باب
الندوه گویند ستونی سرخ رخامیست گفتند این ستون را هم سنگ دینار
خریده اند و بقیاس آن یک ستون سه هزار من بود. مسجد حرام راهجده
در است همه بطاقها ساخته اند بر سر ستونهائی رخام و بر هیچکدام دری ننشانده اند
که فراز توان کرد. بر جانب مشرق چهار در است. از گوشه شمالی باب
النبی و آن سه طاق است بسته. و هم براین دیوار گوشه جنوبی درے
دیگر است که آنرا هم باب النبی گویند و میان آن دو در صد ارش بیش
است و این در بدو طاق است. و چون ازین در بیرون شوی بازار
عطاران است که خانهٔ رسول علیه السلام در آن کوی بوده است و
بدان در بنماز اندر مسجد شدی. و چون از این در بگذری هم برین دیوار مشرقی

باب علی علیه السلام است واین آن در است که امیر المومنین
علی علیه السلام در مسجد رفتی به نماز واین در بسه طاق است وچون
ازین در بگذری بر گوشهٔ مسجد منارهٔ دیگر است بر سر سعی از آن مناره
که بباب بنی هاشم است تا بدینجا بباید شتافتن واین مناره هم از آن
چهارگانهٔ مذکور است. و بر دیوار جنوبی که آن طول مسجد است هفت در
است نخستین بر رکن که نیم گرد کرده اند باب الدقاقین است و آن
بدو طاق است. و چون اندکی بجانب غربی بروی دری دیگر است بدو
طاق و آنرا باب الفسانین گویند. و همچنان قدرے دیگر بروند باب
الصفا گویند واین در را پنج طاق است واز همه این طاق میانین بزرگ
تر است و جانب او دو طاق کوچک. و رسول الله علیه السلام ازاین
در بیرون آمده است که به صفا شود و دعا کند و عتبهٔ این طاق میانین سنگی
سپید است عظیم و سنگی سیاه بوده است که رسول علیه السلام والصلوة
پای مبارک خود بر آنجا نهاده است و آن نقش قدم متبرک او علیه السلام
گرفته و آن نشان قدم را از آن سنگ سیاه ببریده اند و در آن سنگ سپید
ترکیب کرده چنانکه سر انگشتهای پا اندرون مسجد دارد و حجاج بعضی روی
بر آن نشان قدم نهند و بعضی پای تبرک را ومن روی بر آن نشان
نهادن واجب تر داشتم. واز باب الصفا سوی مغرب مقداری دیگر بروند

باب السطوی است بدو طاق. و از آنجا مقداری دیگر بروند باب التمارین
بدو طاق. و چون از آن بگذرند باب المعالی بدو طاق. و برابر این
سرای ابوجهلست که اکنون مستراح است. بر دیوار مغربی که آن عرض
مسجد است سه در است نخست آن گوشه که با جنوب دارد باب عرو
بدو طاق است بمیانه این ضلع باب ابراهیم علیه السلام است بسه طاق
و بر دیوار شمالی که آن طول مسجد است چهار در است بر گوشه مغربی باب
الوسیط است بیک طاق چون از آن بگذری سوی مشرق باب العجلة
است بیک طاق. و چون از آن بگذری بمیانه ضلع شمالی باب الندوة
بدو طاق. و چون از آن بگذری باب المشاورة است بیک طاق
و چون بگوشه مسجد رسی شمالی مشرقی دری است باب بنی شیبه گویند.
و خانه کعبه به میان ساحت مسجد است مربع طولانی که طولش از شمال
بجنوب است و عرضش از مشرق بمغرب و طولش سی ارش است
و عرضش شانزده و در خانه سوی مشرق است. و چون در خانه روند رکن
عراقی بر دست راست باشد و رکن حجر الاسود بر دست چپ. و رکن
مغربی جنوبی را رکن یمانی گویند و رکن شمالی مغربی را رکن شامی گویند و
حجر الاسود در گوشه دیوار سنگی بزرگ اندر ترکیب کرده اند و در آنجا نشانده
چنانکه چون مردی تمام قامت بایستد با سینه او مقابل باشد و حجر الاسود

بدرازی یک دستی و چهار انگشت باشد و بعرض هشت انگشت باشد و شکلش مدوّر است. و از حجر الاسود تا درِ خانه چهار ارش است و آنجا را که میانِ حجر الاسود و درِ خانه است ملتزم گویند. و درِ خانه از زمین چهار ارش برتر است چنانکه مردی تمام قامت بر زمین ایستاده بر عتبه رسد. و نردبان ساخته اند از چوب چنانکه بوقت حاجت در پیش در نهند تا مردم بر آن بر روند و در خانه روند و آن چنانست که بفراخی ده مرد بر پهلوی هم بر آنجا بر توانند رفت و فرود آیند. و زمین خانه بلند است بدین مقدار که گفته شد*

صفتِ درِ کعبه. دری است از چوبِ ساج بدو مصراع و بالای در شش ارش و نیم است و پهنای هر مصراعی یک گز و سه چهار یک چنانکه هر دو مصراع سه گز و نیم باشد. و روی در و درِ فراز هم نبشته و بر آن نقره کاری دایره ها و کتابها نقاشی و منبّت کرده اند و کتابها بزر کرده و سیم سوخته در رانده و این آیت را تا آخر بر آنجا نوشته. اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِیْ بِبَکَّةَ. الآیه و دو حلقهٔ نقرگین بزرگ که از غزنین فرستاده اند بر دو مصراع در زده چنانکه دستِ هر کس که خواهد بدان نرسد[۲] و قفلِ بزرگ از نقره بر این دو حلقهٔ زیرین بگذرانیده که بستنِ در بآن باشد و تا آن قفل برنگیرند در گشوده نشود*

صفتِ اندرونِ کعبه. عرضِ دیوار یعنی ثخانتش شش شبر است

[۲] و دو حلقهٔ دیگر نقرگین خردتر از آن هم بر دو مصراع در زده چنانکه دستِ هر کس که خواهد بدان رسد

وزمینِ خانہ را فرش از رخام است ہمہ سپید و درخانہ سہ خلوت کوچک است۔ بر شمال دکانہا یکی مقابلِ در و دو بر جانبِ شمال۔ و ستونہا کہ درخانہ است و در زیرِ سقف زدہ اند ہمہ چوبین است چہار سو تراشیدہ از چوبِ ساج الّا یک ستون مدوّر است۔ و از جانبِ شمال تختہ سنگے رخامِ سرخ است طولانی کہ فرشِ زمین است و میگویند کہ رسول علیہ الصلوٰۃ والسّلام بر آنجا نماز کردہ است و ہر کہ آنرا شناسد جہد کند کہ نماز بر آنجا کند۔ و دیوارِ خانہ ہمہ تختہای رخام پوشیدہ است از الوان و بر جانبِ غربی شش محراب است از نقرہ ساختہ و بمیخ بر دیوار دوختہ ہر یکی بالائی مردے بتکلف بسیار از زرکاری و سوادِ سیم سوختہ و چنانست کہ این محرابہا از زمین بلندتر است۔ و مقدارِ چہار ارش دیوارِ خانہ از زمین برہنہ سادہ است و بالاتر از آن ہمہ دیوار از رخام است تا سقف بنقارت و نقاشی کردہ و اغلب بزر پوشیدہ ہر چہار دیوار۔ و در آن خلوت کہ صفت کردہ شد کہ یکی در رکن عراقی است و یکی در رکنِ شامی و یکی در رکن یمانی و در ہر پیغولہ دو تختۂ چوبین بمسمار نقرہ بر دیوار ہا دوختہ اند و آن تختہا از کشتی نوح علیہ السلام است ہر تختہ پنج گز طول و یک گز عرض دارد۔ و در آن خلوت کہ قفائی حجر الاسود است دیبائی سرخ درکشیدہ اند۔ و چون از درِ خانہ در روند بر دست راست زاویۂ خانہ

چهار سو کرده مقدارِ سه گز در سه گز و در آنجا درجه ایست که آن راهِ بامِ خانه است و درے نقرگین بیک طبقه بر آنجا نهاده و آنرا باب الرحمة خوانند و قفل نقرگین برو نهاده باشد۔ و چون بر بام شدی درے دیگر است افگنده همچون درِ بامی هر دو روی آن در نقره گرفته۔ و بامِ خانه بچوب پوشیده است و همه پوشش را بدیبا در گرفته چنانکه چوب هیچ پیدا نیست و بر دیوارِ پیش خانه از بالای چهار کتابه ایست زرین بر دیوار آن دوخته و نام سلطان مصر بر آنجا نوشته که مکه گرفته و از دستِ خلفای بنی عباس بیرون برده و آن العزیز لدین الله بوده است۔ و چهار تختهٔ نقرگین بزرگ دیگر است برابر یکدیگر هم بر دیوار خانه دوخته بمسمارهای نقرگین و بر هر یک نام سلطانی از سلاطینِ مصر نوشته که هر یک از ایشان بروزگارِ خود آن تختها فرستاده اند۔ و اندر میانِ ستونها سه قندیلِ نقره آویخته است و پشتِ خانه برخام یمانی پوشیده است که همچون بلور است۔ و خانه را چهار روزن است بچهار گوشه و بر هر روزنی از آن تختهٔ آبگینه نهاده که خانه بدان روشن است و باران فرو نیاید۔ و ناودان خانه از جانبِ شمال است بر میانه جائی و طول ناودان سه گز است و سر تا سر بزر نوشته است۔ و جامهٔ که خانه بدان پوشیده بود سپید بود و بدو موضع طراز داشت طرازی را یک گز عرض و میانِ هر دو طراز ده گز بتقریب و زیر و بالا

بهمین قیاس چنانکه بواسطهٔ و وطراز علو خانه بسه قسمت بود هریک بقیاس
ده گز. و بر چهار جانب جامه محرابهای رنگین بافته اند و نقش کرده بزر رشته
و پرداخته بر هر دیواری سه محراب یکی بزرگ درمیان و دو کوچک بر دو
طرف چنانکه بر چهار دیوار دوازده محراب است. بر آن خانه بر جانب شمال
بیرون خانه دیواری ساخته اند مقدار یک گز و نیم و هر دو سر دیوار تا
نزدیک ارکان خانه برده چنانکه این دیوار مقوس است چون نصف
دائرهٔ. و میان جای این دیوار از دیوار خانه مقدار پانزده گز دور است
و دیوار و زمین این موضع[۳] را حجر گویند و آب ناودان بام خانه در این حجر
ریزد. و در زیر ناودان تخته سنگی سبز نهاده است بر شکل محرابی که آب ناودان
بر آن افتد و آن سنگ چندان است که مردی بر آن نماز تواند کردن.
و مقام ابراهیم علیه السلام از خانه سوی مشرق است و آن سنگی است
که نشان دو قدم ابراهیم علیه السلام بر آنجاست و آن را در سنگی دیگر
نهاده است و غلاف چهار سو کرده که ببالای مردی باشد از چوب
بعمل هر چه نیکوتر و طبلهای نقره بر آورده و آن غلاف را دو جانب به
زنجیرها در سنگهای عظیم بسته و دو قفل بر آن زده تا کسی دست بدان نکند
و میان مقام و خانه سی ارش است. بیر زمزم از خانه کعبه هم سوی مشرق
است و بر گوشه حجر الاسود است و میان بیر زمزم و خانه چهل و شش

[۳] حجر مفروش کرده اند برخام ملون و منقش در این موضع

ارش است و فراخی چاه سه گز و نیم در سه گز و نیم است و آبش شوری دارد لیکن بتوان خورد۔ و سر چاه را حظیره کرده اند از تختهای رخام سپید بالای آن دو ارش۔ و چهار سوی خانهٔ زمزم آخرها کرده اند که آب در آن ریزند و مردم وضو سازند۔ و زمین خانهٔ زمزم را مشبک چوبی کرده اند تا آب که می ریزند فرو میرود۔ و در این خانه سوی مشرق است و برابر خانهٔ زمزم هم از جانب مشرق خانهٔ دیگر است مربع و گنبدی بر آن نهاده و آنرا سقایة الحاج گویند اندر آنجا خمها نهاده باشد که حاجیان از آن جا آب خورند۔ و از این سقایة الحاج سوی مشرق خانهٔ دیگر است طولانی و سه گنبد بر سر آن نهاده است و آنرا خزانة الزیت گویند اندر و شمع و روغن و قنادیل باشد۔ و گرد بر گرد خانهٔ کعبه ستونها فرو برده اند و بر سر هر دو ستون چوبها افگنده و بر آن تکلفات کرده از نقارت و نقش و بر آن حلقها و قلابها آویخته تا شب شمعها و چراغها بر آنجا نهند و از آن آویزند و آنرا مشاعل گویند و میان دیوار خانهٔ کعبه و این مشاعل که ذکر کرده شد صد و پنجاه گز باشد و آن طواف گاه است۔ و جملهٔ خانها که در ساحت مسجد الحرام است بجز کعبه معظمه شرفها الله تعالی سه خانه است یکی خانهٔ زمزم و دیگر سقایة الحاج و دیگر خزانة الزیت۔ و اندر پوشش که برگرد مسجد است بپهلوی دیوار صندوقهاست از آن هر شهری

از بلادِ مغرب و مصر و شام و روم و عراقین و خراسان و ماوراءالنهر
وغیره - و چهار فرسنگی از مکه ناحیتی است از جانبِ شمال که آنرا برقه
گویند امیرِ مکه آنجا می نشیند بالشکرے که او را باشد و آنجا آب و لن
و درختان است و آن ناحیتی است در مقدارِ دو فرسنگ طول و
همین مقدار عرض - و من در این سال از اوّل رجب بمکه مجاور بودم
و رسمِ ایشانست که مدام در ماه رجب هر روز درِ کعبه بگشایند بدان وقت
که آفتاب برآید *

صفتِ گشودنِ درِ کعبه شرّفها الله تعالیٰ - کلیدِ خانهٔ کعبه گروهی از
عرب دارند که ایشان را بنی شیبه گویند و خدمتِ خانه را ایشان کنند
و از سلطانِ مصر ایشانرا مشاهره و خلعت بودی - و ایشانرا پیری است
که کلید بدستِ او باشد و چون او بیاید پنج شش کس دیگر با او باشند
چون بدانجا رسند از حاجیان مردی ده بروند و آن نردبان که صفت
کرده ایم برگیرند و بیارند و پیش در نهند و آن پیر در آنجا رود و بر آستانه
بایستد و دو تن دیگر بر آنجا روند و جامه و دیبای زرد را باز کنند یکسر
از آن یکی از این دو مرد بگیرد و سرے مردے دیگر همچون پرده که
آن پیر را بپوشند که در کشاید و او قفل بگشاید و از آن حلقها بیرون کند
و خلقی از حاجیان پیش درِ خانه ایستاده باشند و چون در باز کنند ایشان

دست بدعا بر آرند و دعا کنند و هر که در مکه باشد چون آواز حاجیان بشنوو داند که در حرم کشوده اند همه خلق بیک بار بآوازی بلند دعا کنند چنانکه غلغلهٔ عظیم در مکه افتد پس آن پیر در اندرون شود و آن دو شخص همچنان آن جامه میدارند و دو رکعت نماز کند و بیاید و هر دو مصراع در باز کند و بر آستانه بایستد و خطبه برخواند بآوازی بلند و بر رسول الله علیه الصلوة والسلام صلوات فرستد و بر اهل بیت او و آنوقت آن پیر و یاران او بر دو طرف درِ خانه بایستند و حاج در رفتن گیرند و بخانه در میروند و هر یک دو رکعت نماز می کنند و بیرون می آیند. تا آن وقت که نیم روز نزدیک آید. و در خانه که نماز کنند رو بدر کنند و بدیگر جوانب نیز رواست. وقتیکه خانه پر مردم شده بود که دیگر جای نبود که در روند مردم را شمردم هفت صد و بیست مرد بودند. مردم یمن که بحج آیند عامهٔ آن چون هندوان هر یک لنگی بر بسته و مویها فرو گذاشته و ریشها بافته و هر یک کتارهٔ قطیفی چنانکه هندوان در میان زده و گویند اصل هندوان از یمن بوده است و کتاره قتاله بوده است معرب کرده اند. و در میان شعبان و رمضان و شوال در روزهای دوشنبه و پنجشنبه و آدینه در کعبه بگشایند و چون ماه ذی القعده در آید دیگر در کعبه باز نه کنند +

عمرهٔ جعرانه۔ چهار فرسنگی مکه از جانب شمال جائی است آن را جعرانه گویند مصطفی صلی الله علیه وسلم آنجا بوده است بالشکری شانزدهم ذی القعده از آنجا احرام گرفته است و بمکه آمده و عمره کرده۔ و آنجا دو چاه است۔ یکی را بیر الرسول گویند و یکی را بیر علی ابن ابی طالب صلوات الله علیهما و هر دو چاه را آب تمام خوش باشد و میان هر دو چاه ده گز باشد و آن سنت بجا دارند و بدان موسم آن عمره بکنند۔ و نزدیک آن چاه ها کوه پاره ایست که بدان موضع گودها در سنگ افتاده است همچو کاسها گویند پیغمبر علیه الصلوة والسلام بدست مبارک خود آن گو دآرد سرشته است خلق که آنجا روند در آن گودها آرد سرشند باآب آن چاهها۔ و هم آنجا درختان بسیار است هیزم بکنند و نان پزند و بتبرک بولایتها برند و هم آنجا کوه پارهٔ بلند است که گویند بلال حبشی بر آنجا بانگ نماز گفته است مرد بر آنجا روند و بانگ نماز گویند و در آن وقت که من آنجا رفتم غلبه بود که زیادت از هزار شتر عماری در آنجا بود تا بدیگر چه رسد۔ و از مصر تا مکه بدین راه که این نوبت آمدم سی صد فرسنگ بود و از مکه تا یمن دوازده فرسنگ و دشت عرفات در میان کوههای خرد است چون پشته ها و مقدار دشت دو فرسنگ است در دو فرسنگ۔ و در آن دشت مسجدی بوده است که ابراهیم علیه السلام کرده است و این ساعت منبری

خراب از خشت مانده است و چون وقت نماز پیشین شود خطیب
بر آنجا رود و خطبه جاری می کند پس بانگ نماز بگویند و دو رکعت
نماز بجماعت برسم مسافران بکنند پس خطیب بر شتر نشیند و سوی
مشرق بروند بیک فرسنگی آنجا کوهی خرد سنگین است که آن را
جبل الرحمة گویند بر آنجا بایستند و دعا کنند تا آنوقت که آفتاب فرو رود
و پسر شاد دل که امیر عدن بود آب آورده بود از جای دور و مال
بسیار بر آن خرج کرده و آب را از آن کوه آورده و بدشت عرفات
برده و آنجا حوضها ساخته که در ایام حج پر آب کنند تا حاج را آب باشد
و هم این شاد دل بر سر جبل الرحمة چهار طاقی ساخته عظیم که روز و شب عرفات
بر گنبد آن خانه چراغها و شمعهای بسیار بنهند که از دو فرسنگ بتوان دید.
چنین گفتند که امیر مکه از او هزار دینار بستد که اجازت داد تا آن
خانه بساخت.

نهم ذی الحجه سنه اثنی و اربعین و اربعمایه حج چهارم بیاری خدای
سبحانه و تعالی بگذاردم. و چون آفتاب غروب کرد حاج و خطیب از عرفات
بازگشتند و یک فرسنگ بیامدند تا بمشعر الحرام و آنجا را مزدلفه گویند
بنائی ساخته اند خوب همچون مقصوره که مردم آنجا نماز کنند و سنگ رجم
را که بمنی اندازند از آنجا برگیرند. و رسم چنانست که آن شب یعنی شب عید

آنجا باشند و بامداد نماز کنند و چون آفتاب طلوع کند بمنی روند و
حاج آنجا قربان کنند و مسجدی بزرگ است آنجا که آن مسجد را خیف
گویند. و آن روز خطبه و نماز عید کردن بمنی رسم نیست و مصطفی صلی الله
علیه و سلم نه فرموده است. روز دهم بمنی باشند. و سنگ بیندازند و شرح
آن در مناسکِ حج گفته اند. دوازدهم ماه هر کس که عزم بازگشتن
داشته باشد هم از آنجا بازگردد و هر که بمکه خواهد بود بمکه رود.

پس از آن از اعرابی شتر کرایه گرفتم تا لحسا و گفتند از مکه تا آنجا
بسیزده روز روند. و وداعِ خانهٔ خدای تعالی کردم. روزِ آدینه نوزدهم
ذی الحجه سنه اثنی و اربعین و اربعمایه که اوّلِ خردادماهِ قدیم بود هفت
فرسنگ از مکه برفتم مرغزاری بود از آنجا کوهی پدید آمد چون براهِ کوه
شدیم صحرائی بود و دیه ها بود و چاهی بود که آنرا بیر الحسین بن سلامه
می گفتند و هوای سرد بود و راه سوی مشرق می شد. و دوشنبه بیست و
دوم ذی الحجه بطایف رسیدیم که از مکه تا آنجا دوازده فرسنگ باشد
طایف ناحیتی است بر سرِ کوهی بماهِ خرداد چنان سرد بود که در آفتاب
می بایست نشست و بمکه خربزه فراخ بود و آنچه قصبهٔ طایف است شهرکی
است و حصاری محکم دارد و بازارکی کوچک و جامعی مختصر دارد. و
آبِ روان و درختانِ نار و انجیر بسیار داشت. قبر عبدالله عباس

رضی اللہ عنہ آنجاست بنزدیک آن قصبہ و خلفائے بغداد آنجا
مسجدی عظیم ساختہ اند و آن قبر را در گوشۂ آن مسجد گرفتہ بر دست راست
محراب و منبر۔ و مردم آنجا خانہا ساختہ اند و مقام گرفتہ ٭
از طایف بر فتیم و کوہ و شکستگی بود کہ میرفتیم و ہر جا حصار کہا و دیہکہا
بود و در میان شکستہا حصار کی خراب بہ من نمودند اعراب گفتند
این خانۂ لیلی بودہ است و قصۂ ایشان عجیب است۔ و از آن جا
بہ حصاری رسیدیم کہ آنرا مطار می گفتند و از طائف تا آنجا دوازدہ
فرسنگ بود۔ و از آنجا بہ ناحیتی رسیدیم کہ آنرا ثریا می گفتند آن جا
خرمایستان بسیار بود و زراعت میکردند باآب چاہ و دولاب و در آن
ناحیہ میگفتند کہ ہیچ حاکم و سلطان نباشد و ہر جا رئیسی و مہتری باشد
بسر خود و مردم دزد و خونی ہمہ روز بایکدیگر جنگ و خصومت کنند۔
و از طایف تا آنجا بیست و پنج فرسنگ می داشتند۔ از آنجا بگذشتیم
حصاری بود کہ آنرا جزع میگفتند۔ و در مقدار نیم فرسنگ زمین چہار
حصار بود آنچہ بزرگ تر بود کہ ما آنجا فرود آمدیم آنرا حصن بنی نسیر
می گفتند و درختہائے خرما بود اندک و خانۂ آن شخص کہ شتر ازاو کرایہ گرفتہ
بودیم در این جزع بود۔ پانزدہ روز آنجا بماندم خفیر نبود کہ ما را بگذارند
و عرب آن موضع ہر قومی را حدے باشد کہ علف خوار ایشان بود

وکسی بیگانه در آنجا نتوانند شدن که هر که را که بی خفیر یابند بگیرند و برهنه
کنند پس از هر قومی خفیرے باشد تا از آن حد بتوان گذشت۔ و
خفیر بدرقه باشد و قلاوز نیز گویند۔ اتفاقاً سرور آن اعراب که در
راهِ ما بودند که ایشان را بنی سوا دمی گفتند به جزع آمد و ما او را خفیر
گرفتیم و او را ابو غانم عبس بن البعیر میگفتند با او برفتیم قومی روی بما
نهادند پنداشتند صیدی یافتند چه ایشان هر بیگانه را که بینند صید
خوانند چون رئیسِ ایشان با ما بود چیزے نه گفتند و گرنه آن مرد
بودے ما را هلاک کردندی۔ فی الجمله درمیانِ ایشان یکچندی
بماندیم که خفیر نبود که ما را بگذراند و از آنجا خفیرے دیگر گرفتیم هر یک
بده دینار تا ما را به میانِ قومی دیگر برد۔ قومی عرب بودند که پیران
هفتاد ساله مرا حکایت کردند که در عمر خویش بجز شیر شتر چیزی نخورده
بودند چه درین بادیه چیزے نیست الا علفی شور که شتر میخورد و ایشان
خود گمان میبردند که همه عالم چنان باشد۔ من از قومی بقومی نقل و
تحویل میکردم و همه جا مخاطره و بیم بود الا آنکه خدائے تبارک و تعالی
خواسته بود که ما بسلامت از آنجا بیرون آئیم۔ بجائی رسیدیم درمیان
شکستگی که آنرا سربا می گفتند کوهها بود هر یک چون گنبدے که
من در هیچ ولایتی مثلِ آن ندیدم بلندی چندان نبی که تیر بآن جا

نرسد و چون تخم مرغ املس و صلب که هیچ شقی و ناهمواری بر آن نبود. و از آنجا بگذشتیم چون همراهان ما سوسماری میدیدند می کشتند و می خوردند و هر کجا عرب بود شیر شتر میدوشیدند من نه سوسمار توانستم خورد نه شیر شتر و در راه هر جا درختی بود که بارے داشت مقداریکه دانه ماشی باشد از آن چند دانه حاصل میکردم و بدان قناعت می نمودم. و بعد از مشقت بسیار و چیزها که دیدیم و رنجها که کشیدیم بفلج رسیدیم بیست و سیوم صفر. از مکه تا آنجا صد و هشتاد فرسنگ بود. این فلج در میان بادیه است. ناحیتی بزرگ بوده است ولیکن به تعصب خراب شده است آنچه در آنوقت که ما آنجا رسیدیم آبادان بود مقدار نیم فرسنگ در یک میل عرض بود و در این مقدار چهارده حصار بود و مردمانی دزد و مفسد و جاهل و این چهارده حصن بدو گروه بودند که مدام میان ایشان خصومت و عداوت بود و ایشان گفتند ما اصحاب الرقیم که در قرآن ذکر کرده است تعالی و تقدس. و آنجا چهار کاریز بود و آب آن همه بنخلستان می افتاد و زرع ایشان بر زمین بلندتر بود و بیشتر آب از چاه میکشیدند که زرع را آب دهند و زرع بشتر میکردند نه بگاو چه آنجا گاو ندیدم و ایشان را اندک زراعتی و هر مردی خود را روزی بده سیر غله اجری کرده باشد

که آن مقدار بنان پزند و از این نماز شام تا دیگر نماز شام همچو رمضان
چیزکی خورند اما بروز خرما خورند و آنجا خرمائی بس نیکو دیدم به از آنکه
در بصره وغیره۔ و این مردم عظیم درویش و بدبخت باشند با همه درویشی
همه روزه جنگ و عداوت و خون کنند۔ و آنجا خرمائی بود که میدون
می گفتند هر یکی ده درم و خسته که در میانش بود وانگ و نیم بیش نبود
و گفتند اگر بیست سال بنهند تباه نشود۔ و معاملهٔ ایشان بزر نیشاپوری
بود۔ و من بدین فلج چهار ماه بماندم بحالتی که از آن صعب تر نباشد
و هیچ چیز از دنیاوی با من نبود الا دو سلهٔ کتاب و ایشان مردمے
گرسنه و برهنه و جاهل بودند هر که به نماز می آمد البته با سپر و شمشیر بود و
کتاب نمی خریدند۔ و مسجدی بود که ما در آنجا بودیم اندک رنگ شنجرف
ولاجورد با من بود بر دیوار آن مسجد بیتی نوشتم و برگ شاخ و برگی
در میان آن بردم ایشان بدیدند عجب داشتند و همه اهل حصار
جمع شدند و بتفرج آن آمدند و مرا گفتند که اگر محراب این مسجد را
نقش کنی صد من خرما بتو دهیم و صد من خرما نزدیک ایشان ملکی
بود چه تا من آنجا بودم از عرب لشکرے بآنجا آمد و از ایشان پانصد
من خرما خواست قبول نه کردند و جنگ کردند ده تن از اهل حصار
کشته شد و هزار نخل ببریدند و ایشان ده من خرما نه دادند۔ چون

با من شرط کردند من آن محراب نقش کردم و آن صد من خرما
فریادرس ما بود که غذائی یافتیم و از جان نا امید شده بودیم که
تصور نمی توانستیم کرد که ازآن بادیه هرگز بیرون توانیم افتاد چه بهر طرف که
آبادانی داشت دویست فرسنگ بیابان میبایست برید مخوف
و مهلک در آن چهار ماه هرگز پنج من گندم بیک جا ندیدم. تا عاقبت
قافلهٔ از یمامه بیامد که ادیم گیرد و بلحسا برد که ادیم از یمن باین فلج آرند و
بتجار فروشند. عربی گفت من ترا ببصره برم و با من هیچ نبود که به
کرا بدهم و از آنجا تا بصره دویست فرسنگ و کرای شتری یک دینار بود
از آنکه شتری نیکو بدو سه دینار می فروختند مرا چون نقد نبود و بنسیه
میبردند گفت سی دینار در بصره بدهی ترا بریم بضرورت قبول کردم و
هرگز بصره ندیده بودم پس آن عربان کتابهای من بر شتر نهادند. و
برادرم را بشتر نشاندند و من پیاده برفتم روی بمطلع بنات النعش.
زمینی هموار بود بی کوه و پشته هر کجا زمین سخت تر بود آب باران در او
ایستاده بود و شب و روز می رفتند که هیچ جا اثر راه پدید نه بود الا به
سمع میرفتند و عجب آنکه بی هیچ نشانی ناگاه بسر چاهی رسیدندی که آب
بود. القصه بچهار شبانه روز بیمامه آمدیم. بیمامه حصاری بود بزرگ و
کهنه و از بیرون حصار شهریست و بازاری و از هر گونه صناع در آن

بودند و جامعی نیک و امیران آنجا از قدیم باز علویان بوده اند و کسی
آن ناحیت از دست آنها نگرفته بود از آنکه آنجا خود سلطان و ملکی
قاهر نزدیک نه بود و آن علویان نیز شوکتی داشتند که از آنجا سی
صد چهارصد سوار برنشستی و زیدی مذهب بودند و در قامت گویند محمد و
علی خیر البشر و حی علی خیر العمل و گفتند مردم آن شهر شریفیه باشند۔ و
بدین ناحیت آبهای روانست از کاریزها و نخلستان و گفتند چون خرما
فراخ شود یک هزار من بیک دینار باشد۔ و از یمامه بلحسا چهل
فرسنگ می داشتند و بزمستان توان رفت که آب باران جاها
باشد که بخورند و بتابستان نه باشد۔ لحسا شهریست بر صحرائی نهاده که
از هر جانب که بدانجا خواهی رفت بادیهٔ عظیم بباید برید و نزدیکتر شهری
از مسلمانی که آنرا سلطانی است بلحسا بصره است و از لحسا تا بصره
صد و پنجاه فرسنگ است و هرگز به بصره سلطانی نه بوده است
که قصد لحسا کند۔

صفت لحسا شهری است که همه سواد و روستائی او حصاری است
و چهار باروی قوی از پس یکدیگر درگرد او کشیده است از گل
محکم و میان هر دو دیوار قرب یک فرسنگ باشد و چشمهای آب
عظیم است در آن شهر که هر یک پنج آسیا گرد باشد و همه این آب

در ولایت بر کار گیرند که از دیوار بیرون نشود و شهری جلیل در میان
این حصار نهاده است با همه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد و در شهر بیش
از بیست هزار مرد سپاهی باشد. و گفتند سلطان آن مردی شریف
بود. و آن مردم را از مسلمانی باز داشته بود و گفته نماز و روزه از
شما برگرفتم و دعوت کرده بود آن مردم را که مرجع شما جز با من نیست و نام
او ابوسعید بوده است و چون از اهل آن شهر پرسند که چه مذهب داری
گوید که ما بوسعیدی ایم نماز نکنند و روزه نه دارند و لیکن بر محمد مصطفی صلی
الله علیه وسلم و پیغامبری او مقرّند. ابوسعید ایشان را گفته است که من
باز پیش شما آیم یعنی بعد از وفات و گور او بشهر لحسا اندر است و مشهدی
نیکو جهت او ساخته اند و وصیت کرده است فرزندان خود را که مدام
شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاهدارند و محافظت
کنند رعیت را بعدل و داد و مخالفت یکدیگر نکنند تا من باز آیم.
اکنون ایشان را قصری عظیم است که دار الملک ایشانست و تختی
که شش ملک به یک جای بر آن تخت نشینند و باتفاق یک دیگر
فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر دارند پس این شش ملک بر یک تخت
بنشینند و شش وزیر بر تختی دیگر و هر کار که باشد بکنگاج یکدیگر می سازند
و ایشان را در آن وقت سی هزار بندهٔ درم خریدهٔ زنگی و حبشی بود. و

وکشاورزی و باغبانی میکردند و از رعیت عشر چیزے نخواستند و اگر
کسی درویش شدے یا صاحب قرض اورا تعهد کردندی تا کارش
نیکو شدے و اگر زری کسی را بر دیگری بودی بیش از مایهٔ او طلب نه
کردندی۔ و هر غریب که بدان شهر افتد و صنعتی داند چندانکه کفاف او باشد
مایه بداوندی تا او اسباب و آلتی که در صنعت او بکار آید بخریدی و بمراد
خود زر ایشان که همان قدر که ستده بودی باز دادی و اگر کسی از خداوندان
ملک و اسباب را ملکی خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی
ایشان غلامان خود را نامزد کردندی که بشدندی و آن ملک و اسباب
آبادان کردندی و از صاحب ملک هیچ نخواستندی۔ و آسیاها باشد
در لحسا که ملک سلطان باشد بسوی رعیت غله آرد کنند که هیچ نستانند و
وعمارت آسیا و مزد آسیابان از مال سلطان دهند۔ و آن سلاطین را
سادات میگفتند و وزرای ایشان را شائره۔ و در شهر لحسا مسجد آدینه نبود
وخطبه و نماز نمیکردند الا آنکه مردی عجمی آنجا مسجدے ساخته بود نام آن مرد
علی بن احمد مردی مسلمان حاجی بود و متمول و حاجیان که بدان شهر
رسیدندی تعهد کردے۔ و در آن شهر خرید و فروخت و داد و ستد
بسرب میکردند و سرب در زنبیلها بود و در هر زنبیلی شش هزار درم سنگ
چون معامله کردندی زنبیل شمردندی و همچنان برگرفتندی و آن نقد

کسی ازآن بیرون نه بردی۔ و آنجا فوطه های نیکو بافند و به بصره برند و به دیگر بلاد۔ اگر کسی نماز کند او را باز نه دارند ولیکن خود نه کنند۔ و چون سلطان برنشیند هر که با وی سخن گوید او را جواب خوش دهد و تواضع کند و هرگز شراب نه خورند۔ و پیوسته اسبی تنگ بسته با طوق و سرافسار بدر گور خانهٔ ابوسعید بنوبت بداشته باشند روز و شب یعنی چون ابوسعید برخیزد بر آن اسب نشیند۔ و گویند ابوسعید گفته است فرزندان خویش را که چون من بیایم و شما مرا باز نشناسید نشان آن باشد که مرا با شمشیر من گردن بزنید اگر من باشم در حال زنده شوم و آن قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی بوسعیدی نکند و یکی از آن سلطانان در ایام خلفای بغداد با لشکر بمکه شده است و شهر مکه ستده و خلقی مردم را در طواف در گرد خانهٔ کعبه بکشته و حجر الاسود از رکن بیرون کرده بلحسا بردند و گفته بودند که این سنگ مقناطیس مردم است که مردم را از اطراف جهان بخویشتن میکشد و ندانسته اند که شرف و جلالت محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم بدانجا میکشد که حجر از بسیار سالها باز آنجا بود و هیچکس بآنجا نمی شد۔ و آخر حجر الاسود از ایشان باز خریدند و بجای خود بردند۔ و در شهر لحسا گوشت همه حیوانات فروشند چون گربه و سگ و خر و گاو و گوسپند و غیره و هرچه فروشند سر و پوست آن حیوان نزدیک

گوشتش نهاده باشند تا خریدار رواند که چه میخرد و آنجا سگ را فربه کنند همچون گوسپند معلوف تا از فربهی چنان شود که نتواند رفتن بعد از آن میکشند و میخورند ❊

و چون از لحسا بجانب مشرق روند هفت فرسنگی دریاست اگر در دریا بروند بحرین باشد و آن جزیره ایست پانزده فرسنگ طول آن و شهرے بزرگ است و نخلستان بسیار دارد و مروارید از آن دریا برآورند و هرچه غواصان برآوردندی یک نیمه سلاطین لحسارا بودی. و اگر از لحسا سوئ جنوب بروند بعمان رسند و عمان بر زمین عرب است و لیکن سه جانب او بیابان و برّ است که هیچکسی آن را نتواند بریدن و ولایت عمان هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و گرمسیر باشد و آنجا جوز هندی که نارگیل میگویند روید. و اگر از عمان بدریا روی فرا مشرق روند ببارگاه کیش و مکران رسند. و اگر سوے جنوب روند بعدن رسند. و اگر جانب دیگر بفارس رسند. و بلحسا چندان خرما باشد که ستوران را بخرما فربه کنند که وقت باشد که زیادت از هزار من بیک دینار بدهند. و چون از لحسا سوئ شمال روند به هفت فرسنگی ناحیتی است که آنرا قطیف میگویند و آن نیز شهرے بزرگ است و نخیل بسیار دارد. و امیری عرب بدر لحسا رفته بود و یک سال آنجا نشسته

و از آنجا به پهار باره که دار دیگی شده و خیلی غارت کرده و چیزی به دست نداشته بود با ایشان و چون مرا بدیدند از روی نجوم پرسیدند که آیا من میخواهم که لحسا بگیرم توانم یا نه که ایشان بیدین اند هر چه مصلحت بود میگفتم و نزدیک من هم بدویان با اهل لحسا نزدیک باشند به بیدینی که آنجا کس باشد که به یک سال آب بر دست نزند و این معنی که تقریر کردم از سر بصیرت گفتم نه چیزی از اراجیف که من نه ماه در میان ایشان بودم به یک دفعه نه به تفاریق و شیر که نتوانستم خورد و از هر کجا آب خواستمی که بخورم شیر بر من عرض کردندی و چون نستدمی و آب خواستمی گفتندی هر کجا آب بینی آب طلب کنی. که آن کس را باشد که آب باشد و ایشان همه عمر هرگز گرمابه نه دیده بودند و نه آب روان

اکنون با سر حکایت رویم از یمامه چون به جانب بصره روانه شدیم بهر منزل که رسیدیم جائی آب بودی جائی نه بودی تا بیستم شعبان سنه ثلث و اربعین و اربعمایه بشهر بصره رسیدیم دیواری عظیم داشت الا آن جانب که با آب بود دیوار نبود و آن آب شط است و دجله و فرات که بسر حد اعمال بصره بهم میرسند و چون آب حویزه نیز بایشان میرسد آنرا شط العرب میگویند. و از این شط العرب دو جوی عظیم برگرفته اند که میان فم هر دو جوی یک فرسنگ

باشد و هر دو را بر صوب براندە مقدار چهار فرسنگ و بعد از آن سر
هر دو جوی با هم رسانیده و مقدار یک فرسنگ دیگر یک جوی
را هم بجانب جنوب رانده و ازین نهرها جویهای بیحد برگرفته اند و به
اطراف بدر برده و بر آن نخلستان و باغات ساخته. و این دو جوی
یکی که بالاتر است و آن مشرقی شمال باشد نهر معقل گویند و آنکه مغربی
و جنوبی است نهر ابلّه. و ازین دو جوی جزیرهٔ بزرگ حاصل شده است
که مربع طولانی است و بصره بر کنارهٔ ضلع اقصر ازین مربع نهاده است
و بر جانب جنوبی مغربی بصره بریه است چنانکه هیچ آبادانی و آب آنجا
نیست. و در آن وقت که آنجا رسیدیم شهر اغلب خراب بود و آبادانیها
عظیم پراگنده که از محله تا محله مقدار نیم فرسنگ خرابی بود اما در و دیوار
محکم و معمور بود. و خلق انبوه و سلطان را دخل بسیار حاصل شدی. و در
آن وقت امیر بصره پسر اباکالنجار دیلمی بود که ملک پارس بود و وزیرش
مردی پارسی بود و او را ابو منصور شهمردان میگفتند. و هر روز در بصره
به سه جای بازار بودی اول روز در یک جا داد و ستد کردندی
که آنرا سوق الخزاعه گفتندی و میانه روز بجای که آنرا سوق عثمان
گفتندی و آخر روز جایی که آنرا سوق القداحین گفتندی. و
و حال بازار آنجا چنان بود که آن کس را چیزی بودی بصراف

دادے و از صراف خط بستدی و هرچه بایستی بخریدی و بهای آن بر صراف حواله کردی و چندانکه در آنشهر بودی بیرون از خط صراف چیزے ندادے. و چون بآنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی بدیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و خواستم که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هریک به لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره در پشت بسته از سرما گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد خرجینکی بود که کتاب در آن مینهادم بفروختم و از بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که بگرمابه بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیاده تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم چون آن درمکها پیش او نهادم در ما نگریست پنداشت که ما دیوانه ایم گفت بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند و نگذاشت که ما بگرمابه بدر رویم از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و بشتاب برفتیم کودکان بر در گرمابه بازی میکردند پنداشتند که ما دیوانگانیم در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ میکردند ما بگوشه باز شدیم و بتعجب در کار دنیا می نگریستیم و مکاری از ما سی دینار مغربی میخواست و هیچ چاره ندانستیم جز آنکه وزیر ملک اهواز که او را ابوالفتح علی بن احمد میگفتند مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب و هم کرمی تمام بهره آمده با ابناء و حاشیه و آنجا مقام کرده اما در شغلی نبود پس مرا در آن حال با مردے پارسی که هم از

اهل فضل بود آشنائی افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودے و بهر وقت
نزد او تردد کردی و این پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که
حال مرا مرمتی کند احوال مرا نزد وزیر بازگفت چون وزیر بشنید مردی
را با اسبی نزدیک من فرستاد که چنانکه هستی برنشین و نزدیک من آی من
از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم رقعهٔ نوشتم و عذری
خواستم و گفتم که بعد از این بخدمت رسم و غرض من دو چیز بود یکی بی نوائی
دوم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه ایست زیادت تا چون
بر رقعهٔ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیت چیست تا چون بخدمت او
حاضر شوم خجالت نبرم - در حال سی دینار فرستاد که این را بهای تن
جامه بدهید - از آن دو دست جامهٔ نیکو ساختم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم
مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکومنظر و متواضع دیدیم و متدین و خوش
سخن و چهار پسر داشت مهترین جوانی فصیح و ادیب و عاقل و او را رئیس
ابوعبدالله احمد بن علی بن احمد گفتندی مردی شاعر و دبیر بود و جوانے
خردمند و پرهیزگار - ما را نزدیک خویش بازگرفت و از اول شعبان تا
نیمهٔ رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعرابی کرایهٔ شتر بر ما داشت بسی دینار
هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند - خدائے
تبارک و تعالی همهٔ بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهاد

بحق الحق و اهله۔ وچون بخواستم رفت ما را بانعام واکرام براه دریا گسیل
کرد چنانکه درکرامت وفراغ بپارس رسیدیم از برکات آن آزادمرد
که خدائی عزّ وجلّ از آزادمردان خوشنود باد۔

در بصره بنام امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات الله
علیه سیزده مشهد است یکی از آن مشهد بنی مازن گویند وآن آنست
که در ربیع الاول سنه خمس وثلثین از هجرت نبی علیه الصلوٰة والسلام
امیر المومنین علی صلوات الله علیه ببصره آمده است و عایشه رضی الله
عنها بحرب آمده بود و امیر المومنین علیه السلام دختر مسعود نهشلی را لیلی
بزنی کرده بود و این مشهد سرائی آن زن است و امیر المومنین علیه
السلام هفتاد و دو روز در آنخانه مقام کرد و بعد ازان بجانب کوفه بازگشت
و دیگر مشهدیست در پهلوی مسجد جامع که آنرا مشهد باب الطیب گویند
و در جامع بصره چوبی دیدم که درازی آن سی ارش بود و غلیظی آن
پنج شبر و چهار انگشت بود و یک سر آن غلیظ تر بود و از چوب هاے
هندوستان بود گفتند که امیر المومنین علیه السلام آن چوب را برگرفته
است و آنجا آورده است۔ و باقی این یازده مشهد دیگر هر یک بجوئی
دیگر بود و همه را زیارت کردم۔ و بعد از آن که حال دنیاوی با نیک شده
بود و هر یک لباسی پوشیدیم روزے بدر آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا

نگذاشتند چون از در در رفتیم گرمابه بان و هر که آنجا بودند همه بر پای خاسته و بایستادند چند انکه ما در حمام شدیم و دلاک در رفتیم و در آمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ گرمابه بود همه بر پای خاسته بودند و نمی نشستند تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم و در آن میانه حمامی بیاری از آن خود میگوید این جوانانند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم من بزبان تازی گفتم که راست می گوئی ما آنیم که پلاس پارها در پشت بسته بودیم آن مرد خجل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که بشدتی که از روزگار پیش آید نه باید نالید و از فضل و رحمت آفریدگار جل جلاله و عم نواله نا امید نه باید شد که او تعالیٰ رحیم است ٭

صفت مد و جزر بصره و جویهای آن ۔ دریای عمان را عادت است که در شبانروزی دو بار مد برآورد چنانکه مقدار ده گز آب ارتفاع گیرد و چون تمام ارتفاع گیرد به تدریج جزر کند و فرونشستن گیرد تا ده دوازده گز و آن ده گز که ذکر میرود به بصره بر عمودی یا دیواری پیدا آید که آن را قایم کرده باشند یا بدیواری و الّا اگر زمین هامون بود و نه بلندی بود عظیم دور برود چنانست که دجله و فرات که نرم میروند چنانکه بعضی مواضع

محسوس نیست که به کدام طرف میروند چون دریا مدّ کند قریب چهل فرسنگ
آب ایشان مدّ کند و چنان شوند که پندارند بازگشته است و بالا بر میرود
امّا به مواضع دیگر از کنارهائی دریا بنسبت بلندی و هاموی زمین باشد
هر کجا هاموں باشد بسیار آب بگیرد و هر جا بلند باشد کمتر بگیرد - و این مدّ و
جزر گویند تعلّق به قمر دارد که بهر وقت قمر به سمت رأس و رجل باشد و
آن عاشر و رابع (است) آب در غایت مدّ باشد و چون قمر برود و
آفق یعنے اُفقِ مشرق و مغرب باشد غایت جزر باشد - دیگر آنکه چون
قمر در اجتماع و استقبالِ شمس باشد آب در زیادت باشد یعنے مدّ
در این اوقات بیشتر باشد و ارتفاع بیش گیرد و چون در تربیعات
باشد آب در نقصان باشد یعنی به وقتِ مدّ علوش چندان نه باشد
و ارتفاع نگیرد که بوقتِ اجتماع و استقبال بود و جزرش ازان فرو تر نشیند
که بوقتِ اجتماع و استقبال می نشست پس بدین دلائل میگویند
که تعلق این مدّ و جزر از قمر است و الله تعالیٰ اعلم +

و شهر ابله که بر کنار نهر است و نهر بدان موسوم است شهرے
آباد ان دیدم با قصرها و بازارها و مساجد و اربطه که آن را حدّ و صفت
نتوان کرد و اصل شهر بر جانبِ شمال نهر بود و از جانبِ جنوب نیز محلّتها
و مساجد و اربطه و بازارها بود و بناهائے عظیم بود چنانکه ازان نزه تر در عالم

نه باشد و آنرا شق عثمان میگفتند و شطّ بزرگ که آن فرات و دجله است
و آنرا شطّ العرب گویند بر شرقی ابلّه است و نهر بر جنوبی و نهر ابلّه و نهر
معقل به بصره بهم رسیده اند و شرح آن در مقدّمه گفته آمده است - و
بصره را بیست ناحیت است که در هر ناحیت مبالغی دیها و مزارع بود

صفت اعمال بصره جشان شیر به یلاس عقر بیسان المقیم نهر الحرب -
شط العرب سعد سام جعفریه المشان الصمد الجو نه جزیرة العظمی مروت
الشریه جزیرة العرش الحمیده - جزیرة المنفردات و گویند که آنجا که فم نهر
ابلّه است وقتی چنان بوده که کشتیها از آنجا نتوانستی گذشتن غرقابی
عظیم بود زنی از مالداران بصره بفرمود تا چهارصد کشتی بساختند و همه پر
استخوان خرما کردند و سر کشتیها محکم کردند و بدانجا غرق کردند تا آنچنان
شد که کشتیها می گذرند +

فی الجمله منتصف شوّال سنه ثلث و اربعین و اربعمایه از بصره
بیرون آمدیم و در زورق نشستیم از شهر ابلّه تا چهار فرسنگ که می آمدیم
از هر دو طرف نهر باغ و بستان و کوشک و منظر بود که هیچ بریده نشد و شاخها
ازین نهر بهر جانب باز می شد که هر یک مقداری رودی بود - چون به
شق عثمان رسیدیم فرود آمدیم برابر شهر ابلّه و آنجا مقام کردیم هفدهم
در کشتی بزرگ که آنرا بوصی میگفتند نشستیم و خلق بسیار از جوانب که آن

کشتی را امید بدند و دعا میکردند که باوصی سالکاک الله تعالی و بعبادان رسیدیم و مردم از کشتی بیرون شدند و عبادان برکنار دریا نهاده است چون جزیرهٔ که شط آنجا دو شاخ شده است چنانکه از هیچ جانب بعبادان نتوان شد الا بآب گذر کنند. و جانب جنوبی عبادان خود دریای محیط است که چون مد باشد تا دیوار عبادان آب بگیرد و چون جزر شود کمتر از دو فرسنگ دور شود. وگروهی از عبادان حصیر خریدند و گروهی چیزی خوردنی خریدند دیگر روز صبحگاه کشتی در دریا راندند و بر جانب شمال روانه شدیم و تا ده فرسنگ بشدند هنوز آب دریا می خوردند و خوش بود و آن آب شط بود که چون زبانهٔ در میان دریا میرفت. و چون آفتاب برآمد چیزی چون گنجشک در میان دریا پدید آمد چندانکه نزدیک تر شدیم بزرگ تر می نمود و چون مقابل او رسیدیم چنانکه بر دست چپ تا یک فرسنگ بماند باد مخالف شد و لنگر کشتی فرو گذاشتند و بادبان فرو گرفتند پرسیدم که آن چه چیز است گفتند خشاب صفت او. چهار چوب است عظیم از ساج چون هیئت منجنیق نهاده اند مربع که قاعدهٔ آن فراخ باشد و سر آن تنگ و علو آن از روی آب چهل گز باشد و بر سر آن سفالها و سنگها نهاده بعد از آنکه آنرا با چوب بهم بسته و بر مثال سقفی کرده و بر سر آن چهار طاقی ساخته که دیدبان

برآنجا شود. و این خشاب بعضی میگویند که بازرگانی بزرگ ساخته است
بعضی گفتند که پادشاهی ساخته است و غرض از آن دو چیز بوده است
یکی آنکه در آن حدود که آنست خاکی گردنده است و دریا تنک چنانکه
اگر کشتی بزرگ بآنجا رسد بر زمین نشیند و شب آنجا چراغ سوزند در
آبگینه چنانکه باد در آن نتوان زد و مردم از دور ببینند و احتیاط کنند
که کس نتواند خلاص کردن و دوم آنکه جهت عالم بدانند و اگر دزدی
باشد ببینند و احتیاط کنند و کشتی از آنجا بگردانند. و چون از خشاب بگذشتیم
چنانکه ناپدید شد دیگری بر شکل آن بدید آمد اما بر سر این خانه گنبدی
نبود و همانا تمام نتوانسته اند کردن و از آنجا بشهر مهروبان رسیدیم شهری
بزرگ است بر لب دریا نهاده بر جانب شرقی و بازاری بزرگ
دارد و جامعی نیکو اما آب ایشان از باران بود و غیر از آب باران چاه و
کاریز نبود که آب شیرین دهد. ایشان را حوضها و آبگیرها باشد که هرگز
تنگی آب نبود. و در آنجا سه کاروانسرای بزرگ ساخته اند هر یک از آن
چون حصاری است محکم و عالی. و در مسجد آدینهٔ آنجا بر منبر نام
یعقوب لیث دیدم نوشته پرسیدم از یکی که حال چگونه بوده است گفت
که یعقوب لیث تا این شهر گرفته بود و لیکن دیگر هیچ امیر خراسان را
آن قوت نبوده است. و در این تاریخ که من آنجا رسیدم این شهر

بدستِ پسران اباکالنجار بود که ملک پارس بود۔ و خوار بار یعنی ماکول این شهر از شهرها و ولایت ها برند که آن جا بجز ماہی چیزے نباشد و این شهر باجگاہی است و کشتی بندان۔ و چون از آنجا بجانب جنوب برکنار دریا بروند ناحیت توه و کازرون باشد و من در این شهر مهربان بماندم به سبب آنکه گفتند راه ها نا ایمن است از آنکه پسران اباکالنجار را باهم جنگ و خصومت بود و هر یک سری میکشیدند و ملک مشوّش گشته بود۔ گفتند بارغان مردی بزرگ است و فاضل او را شیخ سدید محمد بن عبدالملک گویند۔ چون این سخن شنیدم از بسکه از مقام در آن شهر ملول شده بودم رقعهٔ نوشتم بدو و احوال خود اعلام نمودم والتماس کردم که مرا ازین شهر به موضعی رساند که ایمن باشد۔ چون رقعه بفرستادم روز سیم سی مرد پیاده دیدم همه با سلاح به نزدیک من آمدند و گفتند ما را شیخ فرستاده است تا در خدمتِ تو بارغان رویم و ما را به دلداری بارغان بردند۔ ارجان شهرے بزرگ است و در او بیست هزار مرد بود و بر جانبِ مشرقی آن رودے آب است که از کوه درآید و بجانبِ شمال آن رود چهار جوے عظیم بریده اند و آب میانِ شهر بدر برده که خرج بسیار کرده اند و از شهر بگذرانیده و آخر شهر بر آن باغها و بستان ها و نخل و نارنج و ترنج و زیتون بسیار باشد و شهر

چنان است که چندانکه بر روی زمین خانه ساخته اند در زیر زمین همچندان
دیگر باشد و در همه جا در زیر زمین ها و سرداب‌ها آب می گذرد و تابستان
مردم شهر را به واسطه آن آب در زیر زمینها آسایش باشد. و در آنجا
از اغلب مذاهب مردم بودند و معتزله را امامی بود که او را ابوسعید
بصری می گفتند مردی فصیح بود و اندر هندسه و حساب دعوی میکرد
و مرا با او بحث افتاد و از یک دیگر سوالها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم
در کلام و حساب وغیره. و اول محرم از آنجا برفتیم و براه کوهستان روی
باصفهان نهادیم و در راه به کوهی رسیدیم درهٔ تنگ بود عام گفتندی
این کوه را بهرام گور بشمشیر بریده است و آن را شمشیر بریدی گفتند
و آنجا آبی عظیم دیدیم که از دست راست ما از سوراخ بیرون می آمد
و از جائی بلند فرو می دوید و عوام می گفتند این آب بتابستان مدام
می آید و چون زمستان شود باز ایستد و یخ بندد. و بلوردغان رسیدیم
که از ارجان تا آنجا چهل فرسنگ بود و این لوردغان سرحد پارس است
و از آنجا بخان لنجان رسیدیم و بر دروازهٔ شهر نام سلطان طغرل بیک
نوشته دیدم و از آن جا بشهر اصفهان هفت فرسنگ بود و مردم خان
لنجان عظیم امین و آسوده بودند هر یک بکار و کدخدائی خود مشغول *
از آنجا برفتیم هشتم صفر سنه اربع و اربعین و اربعمایه بود که بشهر

اصفهان رسیدیم۔ از بصرہ تا اصفهان صد و ہشتاد فرسنگ باشد
شہرے است بر ہامون نہادہ آب وہوائے خوش دارد و ہرجا
کہ دہ گز چاہ فرو برند آبی سرد خوش بیرون آید و شہر دیواری حصین
بلند دارد و دروازہا و جنگ گاہ ہا ساختہ و بر ہمہ بارو کنگرہ ساختہ
و در شہر جویہای آب روان و بناہائے نیکو و مرتفع و در میان شہر
مسجد آدینہ بزرگ نیکو و باروے شہر را گفتند سہ فرسنگ و نیم است
و اندرون شہر ہمہ آبادان کہ ہیچ از وے خراب ندیدم و بازارہا
بسیار۔ و بازارے دیدم از آن صرّافان کہ اندر او دویست مرد
صرّاف بود و ہر بازاری را دربندے و دروازۂ و ہمہ محلّتہا و کوچہا را
ہمچنین دربندہا و دروازہ ہائے محکم و کاروانسراہائے پاکیزہ بود و
کوچہ بود کہ آن را کوطراز می گفتند و در آن کوچہ پنجاہ کاروان سرائے
نیکو و در ہر یک بیاعان و حجرہ داران بسیار نشستہ و این کاروان
کہ ما با ایشان ہمراہ بودیم یک ہزار و سی صد خروار بار داشتند کہ در
آن شہر رفتیم ہیچ باز دید نیامد کہ چگونہ فرود آمدند کہ ہیچ جا تنگی موضع نہ بود
و نہ تعذّر مقام و علوفہ۔ و چون سلطان طغرل بیک ابوطالب محمد
بن میکائیل بن سلجوق رحمۃ اللہ علیہ آن شہر گرفتہ بود مردی جوان
آنجا گماشتہ بود نیشابوری دبیرے نیک با خط نیکو مردے آہستہ نیکولقا

و او را خواجه عمید می گفتند فضل دوست بود و بهه خوش سخن و کریم و
سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ چیز نه خواهند و او بران سیرت رفت
و پراگندگان همه روی به وطن نهاده بودند و این مرد از دبیران شوری
بوده بود و پیش از رسیدن ما قحطی عظیم افتاده بود اما چون ما آنجا رسیدیم
جو میدرویدند و یک من و نیم نان گندم بیک درم عدل و سه من نان
جوین هم و مردم آن جا می گفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر بیک
درم کس ندیده است و من در همه زمین پارسی گویان شهرے نیکوتر
و جامع تر و آبادان تر از اصفهان نه دیدم. و گفتند اگر گندم و جو و دیگر
حبوب بیست سال نهند تباه نشود و بعضی گفتند پیش ازین که بارو نبود
هوای شهر خوشتر ازین بود و چون بارو ساختند متغیر شد چنانکه بعضی
چیزها بزیان می آید اما روستا همچنان است که بود. و بسبب آنکه کاروان
دیر براه می افتاد بیست روز در اصفهان بماندم و بیست و هشتم صفر
بیرون آمدیم بدیهی رسیدیم که آن را هیثما باد گویند و از آنجا براه
صحرا و کوه مسکیان به قصبه نایین آمدیم و از سپاهان تا آنجا سی فرسنگ
بود. و از نایین چهل و سه فرسنگ برفتیم بدیه گرمه از ناحیه بیابان که این
ناحیه دوازده پاره دیه باشد و آن موضعی گرم است و درختهای
خرما بود و این ناحیه کوفجان داشته بودند در قدیم و در این تاریخ که

ما رسیدیم امیر گیلکی این ناحیه از ایشان ستده بود و نایبی از آن خود
به دیهی که حصار کی دارد و آنرا پیاده می گویند بنشانده و آن ولایت را
ضبط میکند و راه ها ایمن می دارد اگر کوفجان براه زدن روند سرهنگان
امیر گیلکی براه ایشان می فرستد و ایشان را بگیرند و مال بستانند - و
بکشند و از محافظتِ آن بزرگ این راه ایمن بود و خلق آسوده خدائے
تبارک و تعالی همه پادشاهان عادل را حافظ و ناصر و معین باد و بر
روانهاے گذشتگان رحمت کناد - و درین راهِ بیابان بهر دو فرسنگ
گنبدکها ساخته اند و مصانع که آب باران در آنجا جمع شود بمواضعی
که شورستان نباشد ساخته اند و این گنبدکها به سبب آنست
تا مردم راه گم نکنند و نیز بگرما و سرما لحظهٔ در آن جا آسایشی کنند - و
در راه ریگ روان دیدیم عظیم که هر که از نشان بگردد از میان آن
ریگ بیرون نتواند آمدن و هلاک شود - و از آن بگذشتیم زمینی شوره
بدید آمد بر جوشیده که شش فرسنگ چنین بود که اگر از راه بکسی یکسو
شدے فرو رفتی - و از آنجا براهِ رباط زبیده که آن را رباط مرا
میگویند برفتیم و آن رباط را پنج چاهِ آب است که اگر رباط و آب
نه بودے کس از آن بیابان گذر نکردے و از آنجا بنواحی طبس
آمدیم بدیهی که آن را رستاباد می گفتند - و نهم ربیع الاوّل بطبس رسیدیم

و از سپاهان تا طبس صد و ده فرسنگ میگفتند .

طبس شهرے انبوه است اگرچه بروستا نماید و آب اندک باشد و زراعت کمتر کنند خرماستانها باشد و بساتین و چون از آنجا سوے شمال روند نیشابور بچهل فرسنگ باشد و چون سوے جنوب بخبیص روند براه بیابان چهل فرسنگ باشد و سوئ مشرق کوهی محکم است و در آنوقت امیر آن شهر گیلکی بن محمد بود و به شمشیر گرفته بود و عظیم ایمن و آسوده بودند مردم آنجا چنانکه بشب در سرائے ها نبستندے و ستور در کویها باشد با آنکه شهر را دیوار نباشد و هیچ زن را زهره نه باشد که با مرد بیگانه سخن گوید و اگر گفتی هر دو را بکشتندی و همچنین دزد و خونی نبود از پاس و عدل او. و از آنچه من در عرب و عجم دیدم از عدل و امن بچهار موضع دیدم یکی بناحیت دشت در ایام لشکرخان دوم بدیلمستان در زمان امیر امیران جستان بن ابرهیم سیوم در ایام المستنصر بالله امیر المومنین چهارم بطبس در ایام امیر ابوالحسن گیلکی بن محمد و چندانکه بگشتم بایمنی این چهار موضع ندیدم و نشنیدم. و ما را هفده روز بطبس نگاهداشت و ضیافتها کرد و بوقت رفتن صلت فرمود و عذرها خواست ایزد سبحانه و تعالی ازاو خوشنود باد. رکابدارے از آن خود با من فرستاد تا زوزن

که هفتاد و دو فرسنگ باشد - چون از طبس دوازده فرسنگ بیامدیم
قصبه بود که آن را رقه می گویند آبهاے روان داشت و زرع
و باغ و درخت و بارو و مسجد آدینه و دیها و مزارع تمام دارد +

نهم ربیع الآخر از رقه برفتیم و دوازدهم ماه به شهر تون رسیدیم
میان رقه و تون بیست فرسنگ است - شهر تون شهرے بزرگ
بوده است اما در آنوقت که من دیدم اغلب خراب بود و بر
صحرائے نهاده است و آب روان و کاریز دارد و بر جانب
شرقی باغهاے بسیار بود و حصارے محکم داشت گفتند در این
شهر چهارصد کارگاه بوده است که زیلو بافتندے و در شهر درخت پسته
بسیار بود و در سرایها و مردم بلخ و تخارستان پندارند که پسته جز بر کوه
نه روید و نه باشد - و چون از تون برفتیم آن مرد گیلکی مرا حکایت کرد
که وقتی ما از تون بگنا باد میرفتیم دزدان بیرون آمدند و بر ما غلبه کردند
چند نفر از بیم خود را در چاهِ کاریز افگندند بعد از آن یکی را از آن جماعت
پدرے مشفق بود بیامد و یکی را بمزد گرفت و در آن چاه گذاشت
تا پسر او را بیرون آورد چندان ریسمان و رسن که آن جماعت
داشتند حاضر کردند و مردم بسیار بیامدند هفت صد گز رسن فرو
رفت تا آن مرد به بنِ چاه رسید و آن پسر بست و او را مرده برکشیدند

وآن مرد چون بیرون آمد گفت که آبی عظیم در این کاریز روانست
وآن کاریز چهار فرسنگ میرود وآن گفتند کیخسرو فرموده است
کردن. و بیست و سیوم شهر ربیع الآخر بشهر قاین رسیدیم از تون تا آنجا
هجده فرسنگ میدارند اما کاروان بچهار روز تواند شدن که فرسنگهائی
گران است. قاین شهری بزرگ و حصین است و گرد شهرستان
خندقی دارد و مسجد آدینه بشهرستان اندر است و آنجا که مقصوره است
طاقی عظیم بزرگ است چنانکه در خراسان از آن بزرگتر ندیدم و
آن طاق نه درخور آن مسجد است و عمارت همه شهر بگنبد است. و از
قاین چون بجانب مشرق شمال روند به هجده فرسنگی زوزن است
و جنوبی تا هرات سی فرسنگ. بقاین مردی دیدم که او را ابو منصور
محمد بن دوست می گفتند از هر علمی با خبر بود از طب و نجوم و منطق
چیزی از من پرسید که چه گوئی بیرون این افلاک و انجم چیست
گفتم نام چیز بر آن افتد که داخل این افلاک است و بر دیگر نه گفت
چه گوئی بیرون از این گنبدها معنی است یا نه گفتم چاره نیست که عالم
محدود است و حد او فلک الافلاک و حد آنرا گویند که از جزا و جدا
باشد و چون این حال دانسته شد واجب کند که بیرون افلاک نه
چون اندرون باشد گفت پس آن معنی را که عقل اثبات می کند

نہایت ہست از آن جانب اگر نہ اگر نہایتش ہست تا کجاست و اگر
نہایتش نیست نا متناہی چگونہ فنا پذیرد و ازین شیوہ سخنی چند بسیر فت
و گفت کہ بسیار تحیر در این خوردہ ام گفتم کہ نخوردہ است۔ فی الجملہ بہ
سبب تشویشی کہ در زوزن بود از جہت عبید نیشاپوری و نمرو رئیس
زوزن یک ماہ بقاین بماندم و رکابدار امیر گیلکی را از آن جا باز
گردانیدم۔ و از قاین بہ عزم سرخس بیرون آمدیم دوم جمادی الآخر
بہ شہر سرخس رسیدیم و از بصرہ تا سرخس سی صد و نود فرسنگ حساب
کردیم۔ از سرخس براہ رباط جعفری و رباط عمروی و رباط نعمتی کہ آن
ہر سہ رباط نزدیک ہم بر راہ است بیامدیم دوازدہم جمادی الآخر
بہ شہر مرو الرود رسیدیم و بعد از دو روز بیرون شدیم براہ آب گرم
نوزدہم ماہ ببار یاب رسیدیم سی و شش فرسنگ بود و امیر خراسان
جعفری بیک ابو سلیمان داؤد بن میکائیل بن سلجوق بود و وے
بشبورغان بود و سوے مرو خواست رفتن کہ دار الملک وے
بود و ما بسبب ناامنی راہ سوے سنگلان رفتیم از آنجا براہ سہ درہ
سوے بلخ آمدیم و چون برباط سہ درہ رسیدیم شنیدیم کہ برادرم خواجہ
ابو الفتح عبد الجلیل در طایفہ وزیر امیر خراسان است کہ او را ابو
نصر می گفتند و ہفت سال بود کہ من از خراسان رفتہ بودم چون

بدستگرد رسیدیم نقل و بنه دیدم که سوی شبورقان می رفت برادرم
که با من بود پرسید که این از کیست گفتند از آن وزیر گفت شما
ابوالفتح عبدالجلیل را شناسید گفتند کس او با ماست در حال شخصی
نزدیک ما آمد و گفت از کجا می آیید گفتیم از حج گفت خواجهٔ من
ابوالفتح عبدالجلیل را دو برادر بودند از چندین سال بحج رفته و
او پیوسته در اشتیاق ایشانست و از هر که خبر ایشان میپرسد
نشان نمیدهند برادرم گفت ما نامهٔ ناصر آورده ایم چون خواجه
تو برسد بدو بدهیم چون لحظهٔ برآمد کاروان براه ایستاد و ما هم براه
ایستادیم و آن کهتر گفت اکنون خواجه من برسد اگر شما را نه یابد
دلتنگ شود اگر آن نامه مرا دهید تا بدو دهم دلخوش شود برادرم گفت
تو نامهٔ ناصر می خواهی یا خود ناصر را میخواهی اینک ناصر آن کهتر از شادی
چنان شد که ندانست چه کند و ما سوی شهر بلخ برفتیم براه میان روستا
و برادرم خواجه ابوالفتح براه دشت بدستگرد آمد و در خدمت وزیر
بسوی امیر خراسان میرفت چون احوال ما بشنید از دستگرد باز
گشت و بر سر پل جموکیان بنشست تا آنکه ما برسیدیم و آن روز شنبه
بیست و ششم ماه جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و اربعمایه بود و بعد
از آنکه هیچ امید نداشتیم و بدفعات در وقایع مهلکه افتاده بودیم و از

جان نا امید گشته بهم دیگر رسیدیم و بدیدار یک دیگر شاد شدیم وخدائے سبحانہ وتعالی را بدان شکرها گذاردیم و بدین تاریخ بشهر بلخ رسیدیم وحسب حال این سه بیت گفتم:-

رنج وعنای جهان اگرچه درازست | با بد و با نیک بی گمان بسر آید
چرخ مسافر ز بهر ماست شب و روز | هر چه یکی رفت بر اثر دگر آید
ما سفر بر گذشتنی گذرانیم | تا سفر ناگذشتنی بدر آید

ومسافت راه که از بلخ بمصر شدیم واز آنجا بمکه و براه بصره بپارس رسیدیم و به بلخ آمدیم غیر آنکه باطراف بزیارتها وغیره رفته بودیم دو هزار و دویست وبیست فرسنگ بود۔ واین سرگذشت آنچه دیده بودم براستی شرح دادم وبعضی که بروایتها شنیدم اگر در آنجا خلافی باشد خوانندگان ازاین ضعیف ندانند ومؤاخذت ونکوهش نه کنند واگر ایزد سبحانه وتعالی توفیق دهد چون سفر طرف مشرق کرده شود آنچه مشاهده افتد باین ضم کرده شود ان شاء الله تعالی وحده العزیز والحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد واله واصحابه اجمعین +

فرہنگ و تعلیقات

١ تاب الله عنه — تاب الله علیه
بخوانید. خدا گناهانش را بیامرزد
دبیر — نویسنده و محاسب
مباشرت — بکارے دست زدن
اقران — همسران
قران — باهم شدن دو ستاره
ورخانه
راس — سر و بالائے چیزے. ستاره‌ایست که بهندی راه گویند
مشتری — خریدار و نام ستاره. بر فلک ششم که آنرا بفارسی برجیس گویند
٢ قولوا الحق ولو علی انفسکم — راست بگوئید اگرچه بر ذات شما باشد
بر من کار کرد — یعنی در من اثر نمود
دوشین — منسوب بشب گذشته
منهیات — کارهائے ممنوع
بعهدهٔ من بود — بر ذمهٔ من بود
کسوف — گرفتن آفتاب
طغرل محمد — برادر جغری بگیب
پسران میکائیل که پیشوائے سلاجقه بودند در ابتدائے دولت سلجوقیه
سلطان مسعود غزنوی لشکرے بجنگ ایشان فرستاد ظفر سلجوقیانرا بود
سراجان — زین فروشان و زین سازان
شیخ بایزید بسطامی — وفات او بروایتے در سن شصت و یک و بروایتے در دو صد و سی و چهار هجری اتفاق افتاد. شاگرد امام جعفر صادق بود. ازو پرسیدند که این پایه بچه یافتی گفت بشکم گرسنه و تن برهنه
قدس الله روحه — خدا پاک گرداند روح او را
علی نسائی — نام شخصے
بوعلی سینا — حکیمے بود که در علم طبیعیات و طب کتابها گذاشته. همعصر سلطان محمود بود. صفحه ۴۴
سپاهان — اصفهان که معرب سپاهان است
کبریت — گوگرد
من — مراد از سیر است
باروئے حصین — فصیل استوار
کاریز — جوئبار آب پاشی
صناعها — پیشه وران جمع صناع
روستاق — معرب روستاست
زاد — توشهٔ سفر
برزالخیر — زمین سرسبز
گرمسیر — زمینیکه بالخاصیت گرم باشد مقابل سردسیر
آب سکون — دریائے خزر
مرزبان — حاکم و بادشاه
وربند — نام شهرے
اهل — سزاوار و لایق
کرامتها — بخششها
مراجعت — بازگشت
ایام مسترقه — روزهائے اواخر ماه قمری که ماه نباشد
نماز خفتن — نماز عشا
٥ سمیک — نام شاعری غیر مشهور
قطران — نام شاعری

دقیقی معاصر امیر نوح
سامانی بود و از شاهنامه داستان
گشتاسپ سه هزار بیت گفته است
و فردوسی جهت قدر معرفت سخن
آنرا داخل شاهنامه نموده
رسول قاصد
بے تحاشی بے یکسو شدن
یعنی بلا خوف و شرم
ظن گمان
رطل نیم سیر پیالۂ بزرگ
دمه کہر ہندی
هنجار نشان
عسل شهد
خیک مشک
اویس قرنی یکے از
اصحاب پیغمبر صلعم که ترک دنیا گفته
بود۔ در معرکه که حضرت علی را با معاویه
پیش آمده بتاریخ هفدهم شوال
سن سی و هفت هجری شهادت یافت
قطران روغن چیز
بساتین جمع بستان
زراره مالوش نوعے از انگور
درگاه جائے درکه بدلیه

باشد مراد از محراب یا فرجهٔ دیوار
متوضا جائے وضو
ثفل فضله
ربض قلعه و فصیل
گرما بها جما مها
سور فصیل
ترتیبی با ترتیب
سنگ وزن نیز گوه
یک لخت یک پاره
صفحه ۱۰
ارش دست گز
پهنائی عرض
جهت سمت
ممر راه و مرورو
مبلغ مقدار هے۔ نیز اندک و بسیار
صفحه ۱۱
انده کم
خورشته ایوان
تجارت فن تجاری
درچوب راستردن و صاف نمودن
نقارت کندن چوب
مدهون چرب کرده شده
ساحت میدان و صحن

نائزه فواره
مرخم از سنگ خام کرده
طارم عمارتے مدور باسقف محرابی
مشبک پر از سوراخها
صفحه ۱۲
ستور اسپ و خر
قل ..... من الجنة والناس
بگو (اے پیغمبر) من پناه می برم بخدا آن
مردم از جنیان و مردم این سورة الیست
از قرآن مجید
ارایت الناس آیا دیدی مردمانے را
نقالة الحطب آن بد از روے کم
والتی حمالة الحطب (دختیکه هیزم می برد) نقالة
الحطاب می خوانند
صفحه ۱۳
جند اردو و لشکرگاه
نسخهٔ دیگر جند هم است و معنیش ظاهر
پایگاه جائیکه زراج (منار مے معلوم) بگیرند
استوانه صفحه ۱۴ ستون
کشاورزی زراعت و فصل
ابو العلا المعری شاعرے که بزبان
عربی شعر میگفت کتوبانش نیز شهرت دارد
راتبه مقدار معین از غذا
صائم الدهر کسیکه مدام روزه گیرد
قائم اللیل کسیکه شب به عبادت بسر کند

عصر زمانہ
مرموز سخنے کہ در رمز و کنایہ ادا کنند
معارضہ ہمسری و مخالفت
عاصی گنہگار
موز درخت کیلہ و میوۂ آں
کندہ خندق
مقاتلات جنگ گاہا (جمع)
عرادہا آلت جنگ کہ
کوچکتر از منجنیق باشد
ماکول خوردنی
مشرعہ جائے آب خوردن
سواد حوالی شہر و نواح ۱۶
اندلس ہسپانیہ یا سپین
عشر دہم
رباطہا کاروانسراہا
مثلث سہ پہلو یا سہ گوشہ
طاق محراب بنائے خمیدہ
منہدم موزوں و متناسب
سطبر دبیر
فرعون ایں لقب
شاہان پیشینۂ مصر بودہ است
دعوی امراد از فرعون ہا باشد کہ در
زمان حضرت موسیٰ کلیم اللہ بود

صفحہ ۱۹
مسدس شش پہلو
مثمن ہشت پہلو
معجون آمیختہ و سرشتہ
مسخر یعنی از نوع متناسب طلس
باروح دل کشی
قدوم آمد
قیر روغنے سیاہ کہ چسپند
تیمہ کاروان سرائے و خانہ
صفحہ ۲۰
طرح نقاشی
صالح پیغمبر علیہ السلام کہ مادہ
شتر برائے او از میان کوہ پیدا شد
بینا رجوع کند بہ
متن کتاب برائے تشریح و معنی
صفحہ ۲۱
مشاہد جمع مشہد و مقابر
تحفہ خورش و سامان
صفحہ ۲۲
موہبت بخشش
حبش پیغمبرے بودہ است
شمعون بر دین عیسے بود
و دعوت دین عیسے کرد

ذوالکفل از نسل قدر
اسہل و بروایتے دیگر از بنی اسرائیل
بود پیغمبر مرسل است کنعان یکے
از ملوک شام بر دست او معرفت
حق یافت و ایمان آورد و مجدود
کوفہ مدفون است
ہود خداوند تعالیٰ اورا
بقوم عاد فرستاد۔ ایشاں قوی
ہیکل و بت پرست بودند از
باد سخت ہلاک شدند
حظیرہ احاطہ کہ از چوب
ولے برائے حیوانات برپا کنند
نیز احاطۂ قبرستان
عزیر علیہ السلام از جنگ
بخت النصر بادشاہ مصر ولایت
بیت المقدس خراب شدہ بود و از
خدا خواہش آبادی آں نمود و صد
سال مردہ بخفت چوں بیدار شد ولایت
را آباد و معمور دید خود را برسالت برا بالی
بیت المقدس عرض کرد توریت از بر داشت
شعیب علیہ السلام پدر زن
موسے اورا گوسفندان داد و عصائے
موسیٰ علیہ السلام یکے از

پیغمبران جلیل القدر بوده که برائے
ہدایت فرعون حکم یافت و بنی اسرائیل
را از مصر باز آورد۔ عصائے او مشہور
است کہ چوں بر زمیں انداخت
اژدہائے شد

تعہد خبر گیری

یعقوب پدر یوسف
پیغمبر علیہما السلام

سلیمان علیہ السلام پیغمبرے
جلیل القدر۔ حکومتش بر مردم جنیاں
و مرغان ہوا بود۔ پدرش داؤد پیغمبر
بود کہ آہن بدست او موم شد
و ازاں زرہ ہا میساخت

دکان مقام نشست
صفہ و چبوترہ

یوشع بن نون خواہر زادہ
موسٰے و وصی او بود۔ خدائے تعالےٰ
او را رسالت داد بنی اسرائیل را
بجنگ جباراں شام برد و آں ملک مسخر کرد

بنی اسرائیل نام قومے کہ
در عہد یوسف علیہ السلام بمصر رفتند
و موسےٰ علیہ السلام ازاں ملک
ایشاں را باز آورد

حشرات جمع حشرہ۔ جانوراں کہ
زیر زمیں سوراخ کردہ خانہ سازند

والعہدة علی الراوی و بار
(راستی و ناراستی) بر روایت کنندہ است

صفحہ ۲۵

کتابت نوشتن۔ ایں جا نوشتہ

ثریا پرویں نام شش
ستارہ کہ متصل یکدیگر باشند و آں منزل
سوم از منازل قمر است

حمل شتر حمل

ابی ہریرہ یکے از اصحاب
پیغمبر صلعم بود۔ چوں گربہ بسیار داشت
ازاں نام ابو ہریرہ یافت۔ صاحب
ثروت بود و در بصرہ عمارات عالی ساخت

صومعہ عبادت خانہ نصاریٰ

یونس علیہ السلام بشہر نینوا
بہ پیغمبری رفت و از عتاب الٰہی بدریا
انداختہ شد۔ ماہی او را فرو برد
ماہی او را از شکم بدر کرد بعد از
چہل روز

جودی نام آں کوہ کہ
کشتی پیغمبر نوح براں قرار گرفت۔ ایں
جا نام کشتی

تماسیح جمع تمساح کہ نہنگ باشد

صفہ ایوان خانہ و دالان

الواح جمع لوح

الوان جمع لون بمعنی
رنگ باشد

ملمع روشن و درخشاں کردہ شدہ

سداب گیاہ سبز مثل پودینہ

آخر آبخور ہا کہ بہ چہارپایاں
آب می خورند

خامس پنجم

مادام پیوستہ

سنت راہ و روش
ایں جا ختنہ

بقاع جمع بقعہ بمعنی جاہا

کنشت بتخانہ نیز معبد یہود

صفت کردہ شود احوال آں
بعد ازیں خواہم نوشت

ثقات مردم معتبر

معیشت سامان زندگی
یعنے خوردنیہا

رستہ بازار

ساہرہ روئے زمین ہموار

میعادگاہ وقت و جائے

وعدہ گاہ ۔ جائیکہ مردم فراہم آئید
اللّٰھم تقبل ..... یا ارحم الراحمین
خدایا بپذیر حاجات ما و عفو کن گناہان ما
و بدی ہائے ما و رحم کن بر ما بتصدق
رحمت خود، اے کہ از ہمہ رحم کنندگان
بسیار رحم کنندہ ہستی
نسق　　دستور
مزمن　　کہنہ
وقفہا　　اوقات
مرسوم　　صلہ و تنخواہ
محراب خلق　　قبلۂ مردم
حضرت عمر　　خلیفہ
دوئمین بودند۔ در زمان ایشان خیلے
تا ملک و در تصرف اسلام آمد مذہب
رواج و رونق گرفت. نام پادشاہان
خطاب بود
ارزیہ　　قلعی
اندام　　صحن
جناح　　بازو
زر طلا　　زر رقیق
رواق　　سقفے کہ پیش خانہ
ساختہ باشند یعنی چھجہ
نعل　　کفش و سنگ

کشتی گیراں ایں جا محض سنگ مفہوم
مے شود
مقصورہ　　حجرہ
باب　　دروازہ
سقر　　دوزخ
اسباط　　یازدہ فرزنداں
یعقوب علیہم السلام ایں جمع سبط ہست

صفحہ ۳۳

مسرجہا　　چراغدانہا
دریوزہ　　ایں جا یعنے
جائے آویختن درویشاں بطریق
ریاضت آمدہ است

صفحہ ۳۴

معصیت　　گناہ
تبرا　　بریت
بحق محمد و آلہ الطاہرین لطفیل
محمد و اولاد پاک او
سرداب　　زمیں دوز
زکریا　　عم مریم مادر عیسیٰ
و پدر یحییٰ پیغمبر علیہم السلام بود بحکم
ملک بیت المقدس ارہ بر سر او کشیدند

صفحہ ۳۵

معراج　　ایں جا مراد

است از رفتن پیغمبر صلعم در حضور
خدائے تعالےٰ بر عرش
سبحان الذی ..... الاقصیٰ
پاک است آں ذات کہ ہنگام
شب بندہ خود را بپوشیدگی از مسجد
حرام سوئے مسجد اقصیٰ برد
پوشش　　غالباً مراد از سیقت یا پیلا زار
ازارہ و ازار　　پوشش
مجاوراں　　ہمسائگی
کنندگان مراد از کسانیکہ تعہد مقبرہ
می کنند
شرفہا اللّٰہ تعالیٰ　　خدائے
برتر مرتبہ آنرا بلند گرداند
مستوی　　ہموار و برابر
آبگیر　　حوض
ملوث　　خراب و ناپاک
پیلے　　ایں جا مراد از بنیاد
حمزہ بن عبد المطلب　　یکے
از اعمام پیغمبر صلعم بود
مصراع　　تختہ در
حطہ　　رجوع کنید بسورۂ
بقرہ پارہ الم گناہان دور شود
ادخلوا ..... تزید المحسنین

وداخل در شوید سجده کنان حطة
گویان تا ما خطایای شما را بیامرزیم
و نیکی کنندگان را ثواب بدہیم
سکینه آرام و آسایش
صخره سنگ بزرگ سنگیست
در بیت المقدس آنرا صخرہ ہمانیز گویند
عمود ستون
شاخ پاره
شبر دست یا گز
زباجی واضح نشدکه
مفہوم این لفظ چیست
اسحق پسر حضرت
ابراہیم پیغمبر علیه السلام
قنادیل جمع قندیل
ساج چوبے که آنرا بہندی
سال گویند
غاصب کسے که مال کسی را بجبر بگیرد
براق اسپے که در شب معراج
برائے سواری پیغمبر صلعم آمده بود
رکوب سوار شدن
جلالت بزرگی
مقام غوری رجوع کنید به
نوشتگین غوری در ضمن صفت دکان داران

شرفه کنگره
دار قزین تکیه گاه که
جہت نشستن در پیش دکانہا سازند
صفحه ۴۶
نوشتگین غوری واضح نشدکه
این کدام نوشتگین است. اولین
شاہانِ خوارزم شاہیان نوشتگین
غراجه بود که در زمان برکیارق وفات
کرد مصنف می گوید که بندهٔ سلطان مصر بود
تقدیر کردم اندازه کردم
زیلو بروزن نیکو پلاس گلیم قالی
تعلیق آویختن
نوادر جمع نادر چیزے عجیب
صفحه ۴۷
ساق میوه باشد ترش
بساتین جمع بستان
فرادیس جمع فردوس
ترسایان نصارے
کفاف باشد کفایت کند
صفحه ۴۸
شخانت حجم
جیوش جمع جیش یعنی فوج باشد

صد
اوقاف مالہائیکه بر فقرا و
مزارات یا برائے امور خیر وقف کرده باشند
مستغلات جائداد یکه از و محاصل باشد
مدار آسیا
استر خچر
صفحه ۵۰
کاسهٔ عدس پیالهٔ عدس
(بہندی مسور)
زیت روغن تخم درخت زیتون
مویز انگور کلان خشک کرده باشد
مہدی نام یکے از ملوک مصر
دلیل رہنما
چابک چست و چالاک
سکة العطارین کوچه دوا
فروشان یا خوشبو فروشان
صفحه ۵۱
ہلالیه یعنی سال ہجری
تاریخ آخرین بشرح بگوئیم از ین
مفہوم مے شود که ناصر خسرو عزم
داشت که چند بار حج برود
حلیت حلیه
ہدایا جمع ہدیه
اسمٰعیل پسر حضرت ابراہیم

پیغمبر علیہا السلام
سندروس صمغ زرد رنگ
کہ روغن کمان وغیرہ ازاں سازند
بدہن درچرب بنسخہ دیگر ش
مدہن باشد یعنی مجرب
قسیان فارسی آں کشش
است عالم دین نصارے
راہباں عابد ترسایاں
معکوس مخالف
متعذر دشوار
کشکاب آش جو
قصب جامہ
وقایہا جامہ کہ زناں برسر پوشند
بوقلموں جامہ رنگارنگ
ہندی دہوپ چھاؤں
صفحہ ۵۴
مصانع جمع مصنع۔ آبگیر و حوض
محصل گیرندہ
صفحہ ۵۵
عنف سختی
بہا قیمت
خوار بار سامان خورش
مسمار میخ

علتے بیماری
مصروع کسے کہ علت
صرع (مرگی)، داشتہ باشد
صفحہ ۵۶
اورمزد روز اول از ہر ماہ شمسی
صعید الاعلی صعید شہرے
در مصر بودہ ہست نیز خاک روئے زمین
بسد مرجان
بردہ غلام
ارزن نوع از غلہ کہ بسیار خورد باشد
صفحہ ۵۷
تفحص کردند پرسیدند
سرطان چوں آفتاب در برج
سرطان می آید باراں بسیار می بارد
مقیاسہا نشانہا کہ ازاں
زیادتی و کمی آب یافتہ می شود
معیشت اینجا مراد
مشاہرہ کہ ادرار و تنخواہ باشد
مناویاں خبر دہندگاں
اصبع انگشت
بشارت میزنند یعنی
اعلان مژدہ می کنند
دولاب چرخ و مخزن و

گنجینہ کوچک
صفحہ ۵۸
زورق کشتی
سکر بند آب
صیفی منسوب بصیف یعنی موسم گرما
شتوی منسوب بشتا یعنی موسم سرما
دافقہ سوزانندہ
صفحہ ۵۹
بسندہ سزاوار و کافی
مراد از قانع
پاے نمی گیرد بستہ نمی شود
صفحہ ۶۰
سقلیہ جزیرہ سسلی
تفصیل باعلم جامہائے
پرنقش و گلدوزہ
صفحہ ۶۱
مصامدہ نام ملکے از افریقیہ
نیز باشندگان آں ملک
علف خوار چراگاہ و بیشہ
قوی ترکیب قوی البدن
ہیاکل جمع ہیکل بمعنی بالا
صفحہ ۶۲
زہرہ جرات

تیرپرتاپ — نوعے از تیر که بسیار دور میرود اما بر نشانه نمی رسد مراد از مسافتے که تیرے بدان رسد
اثر — نشان - پے

صفحه ۶۳

مصر — شهر
حاشیت — اہالی و موالی
اجره — کرایه
عقارات — زمینہاے زرعی

صفحه ۶۴

بوق — شہنائی بزرگ که ازاں آواز مهیب می آید
باب الذهب — دروازهٔ زر. بعد ازیں معنی باب یاد می کنیم و جزو دیگر از نامهاے ابواب را شرح خواهیم گفت
بحر — دریا
سریج — یعنی خوب. نیز نام آہنگرے
زہومه — فرباو چرب شدن
سلام — اطاعت و سلامتی
زبرجد — نوعے از زمرد
عید — شادی و نیز نام جشنهاے مسلمانان. عید ازاں نامیده شد که بعد از ہر سال عود می کند
فتوح — جمع فتح
زلاقه — جائیکه پا بلغزش در آید
سریّه — لشکریکه زائد از پنج کس باشد تا چهار صد کس و سُرّیه کنیز
منظر‌ها — دریچه ها
ایوان — نشستگاه بلند و کوشک و دالان

صفحه ۶۵

ورع — زہد و پرہیزگاری
ازہمه مستغنی باشد — یعنی ایں صفات بیشتر از همه داشته باشد
موبیذ — عربی نبیذ قسمے از شراب که مابین شربت و شراب است و نشه نمی آرد
فقاع — قسمے از شراب که از جو سازند
سک — بسرمین - سرکه
مستحیل — از حالے بحالے گردنده و حیله گر
نصر — فتح و نصرت
قنطره — پل
اشکوب — منزل
راویه — شتر آبکش و ظرف آب از چرم
خیک — مشک

صفحه ۶۶

گچ — نوعے از خاک باشد سفید رنگ که آن را پزند و خانه را بآں سفید کنند
آجر — خشت پخته
خالصه — دیهه و پرگنه که ملک ذات خاص بادشاه باشد
لولو — گوهر
ازہر — درخشنده

صفحه ۶۷

شهریور — ماه ششم از سال شمسی
آبان — ماه هشتم از سال شمسی و آں مدت ماندن آفتاب در برج عقرب است. در ہندی کاتک باشد
رکوب — سوار شدن و بر نشستن
فتح الخلیج — کشودن خلیج
مکلل — درخشان مراد از مرصع
شراع — بادبان کشتی ایں جا غالبا مراد از شامیانه بهمت تشریح سایه

اقسار   ریسمان اسپ
(باگ ڈور)
صفحہ ٦٨
قاصداً   بہ نیت۔ بالارادہ
جلبہا   پوششہا
کنیت   نامیکہ در اول
آں لفظ اب یا ام یا ابن یا بنت
باشد چوں ابوالحسن وابی بکر وام
کلثوم ابن حاجب و بنت العنب
کتامیاں   منسوب بہ کتام
یعنی خوابگاہے کہ برسر چند ستونہا
از زمیں ہفت گز مرتفع کردہ باشند
بسبب تری زمین
مشارقہ   مردم مشرق
عبید الشراء   غلامان زرخرید
بدویاں   مردم صحرائی
صفحہ ٦٩
سرائیاں   منسوب بسرائے
مردم ویرخانہ
تیمار   غمخواری و خدمت
زلوج   زنگیاں
مرسوم ومشاہرہ۔ مواجب
ہمہ مرادف تنخواہ

برات   کاغذ نوشتہ کہ
بموجب آں زر از خزانہ می گیرند
ارزاق   جمع رزق
اصناف   جمع صنف جنس یا گروہ
ادبا   جمع ادیب ادب
دہندگان مراد از مردم ذی علم
فقہا   جمع فقیہہ۔ عالمان دین
بجُوَد   یعنی باشد ممکن است
برشتے   یعنی برائے سلام
یادربار می نشست
صفحہ ٧٠
جنیبتان   اسپان کوتل
جہد ہا و مرقدہا   ہماں کجاوہ ہا
وعماریہا کہ ذکر آنہا پیش رفت
فوطہ و دراعہ کمربند و دراعہ جامۂ
کہ بالا پوشند
دیبقی   غالباً دیباج باشد
کہ پوششے از جامۂ زربفت باشد
زوبینہا   نیزہ ہائے کوچک
پاے تابہ ہا   جورابہا
مظلہ دار   چتر بردار
دست جامہ   ہمہ جامہا کہ
پوشیدن آنہا لازم است مرادف

سوٹ انگریزی
صفحہ ٧١
مجمرہ دار   خادمیکہ منقل
(انگیٹھی) دارد
صلوات   درود
قاضی القضات   قاضی
بزرگ کہ بر دیگر قاضیان حاکم باشد
فم النہر   دہن نہر۔ سرنہر
خشت   نیزہ کوچک آہنی
(ہندی سانگ)
کلنگ   آلتے کہ بدان دیوار
و زمین کاوند (کدال)
بیل   آلتے کہ زمیں را بداں
مے کاوند
مخرفہ   دہانۂ بند۔ راہ ہموار
واو ماقبل ایں حرف را ضمہ باید کرد
آب گیر   تالاب
صفحہ ٧٢
بلسان   نوعے از درخت
خوشبودار کہ ازاں روغن حاصل میشود
مُورد   درختے کہ برگش
بنہایت سبزی باشد
دہلونہ   روغن

صمغ — ژد کہ بہندی گوندی گویند
طعم — ذائقہ ومزہ
لوز — بادام
محلت — محلّہ
صفحہ ۷۳ (صفحہ ۷۳)
طولون — یکے از معتمدان
بنی عباس کہ از جانب ماموں حاکم مصر بود
عباسیان — خلفائے بنی عباس
بغداد کہ اولاد عباس رضی اللہ عنہ
عم پیغمبر صلعم بودند
عقبہ — راہ دشوار در کوہ
وجائے دشوار این معنی لغوی است
معنی دیگرش را مصنف درین مقام
توضیح نمودہ است
(صفحہ ۷۴) صفحہ ۷۴
سپرغم — تازہ بو
عمرو عاص — فاتح مصر
کہ در زمان حضرت عمر فاروق رضی اللہ عنہ
آن ملک را فتح کرد
معاویہ — بانی خاندان
امیہ کہ سہتے والی ملک شام بود
مقریان — قاریین
یعنی خوانندگان قرآن

طلاب — جمع طالب
چک — قبالہ وبیعنامہ
صفحہ ۷۵
شبہائے عزیز — شبہائے مبارک
قنطار — یکصد وبیست رطل
از طلا۔ ویک رطل نیم سیر باشد
تو — پردہ اینجا بمعنے
پرت کہ بہندی است
سوق — بازار
ظرائف — جمع ظریفہ نغزہا۔
این جا غالباً مراد از ظروف یا چیزہائے
نغز باشد
دبل — نوعے از چوب
دبدال معنی لفظ عربی است
صفحہ ۷۶
دہی بھلا — وآن اینست
خریفی — منسوب بہ خریف
یعنی خزان یا موسم سرما
ریاحین — جمع ریحان گلہا
ربیعی — منسوب بہ ربیع
یعنے موسم بہار
دستنبویہ — خربزہ کہ
آنرا بہندی کچری می گویند

قاما — پس لیکن
کرنب — کرم کلہ
سفالیہ — آوندگلی
ترب — نوعے از رستنیہا
صفحہ ۷۷
جسر — پل
جزیرہ — کنارہ
معبر — پل وکشتی
دآنچہ بداں از دریا عبور کنند
صفحہ ۷۸
بقال — در ہندوستان
یعنی غلہ فروش بسیار مستعمل است
واہل زبان بمعنی ترہ فروش
استعمال می کنند
پیلہ ور — شیشہ گر وابریشم
فروش
باردان — ظروف کہ دراں
چیزے نہند۔ نیز جوال وخرجی
زیت حار — نامیکہ بر روغن
ترب وشلغم دادہ اند
بہیمہ — حیوانات
محترفہ — مردم حرفت پیشہ

صفحہ ۷۹	عوانان سرہنگان سلطان	صفحہ ۸۳	{میقات محجفہ} جائیکہ احرام حج
	عماران سخن چینان و اشارہ	استمالت دلجوئی	دران جا بندند و آن پنج اند و ذا تکلیف
	لنذ مگان با ابرو	حیلت ظلم	ذات محجفہ قرن یلملم
	لا محالہ ناگزیر و ناچار	مثال فرمان	محجفہ را کاتب محجفہ نوشتہ
	سعی لغوی نیست بازگردیدن از بیں اعراض	معشر السلاطین گروہ سلطانان	است پس آنرا درست باید نمود
	خمس یک پنج	سبیل پیشہ راہ	عرفات مقامے نزدیک مکہ
صفحہ ۸۰	صفحہ ۸۰	وقت نیز آمدہ	حاجیان روز عرفہ در آنجا استادہ شوند
	رفاق مردانیکہ جاہا	زاد توشۂ سفر	و لبیک و دعا ہا بجا آرند و نماز ظہر
	کہنہ درست کنند	معد مہیا و آمادہ شدہ	و عصر دران مقام گذارند
	قیم بر پادارندہ و مہتمم	علاوہ خوراک	صفحہ ۸۱
	قمان کاروان سرائے	صفحہ ۸۴	مجاور ہمسائگی کنندہ
	سراے الیمن بچشم خود	ساقط شدہ برد	قصور کمی
صفحہ ۸۱	صفحہ ۸۱	سجل نامہ کہ بمہر و دستخط	اقتباس مجمل
	جہت طرف	قاضی مزین باشد	صحبت ہمراہ
	طرح فرش یا گستردنی	گسیل کردند روانہ کردند	صفحہ ۸۲
	مستوفی تمام را فراگیرندہ	شش ہیچ پہلو	خفارت کرایہ وغیرہ
	حاوی	صفحہ ۸۵	جمازہ شتر تیز رفتار
	مشروب نوشیدنی	کشادگی فراخی نہایتا از فرض	صفحہ ۸۳
	ادویہ جمع دوا	مراد باشد	حلب شہرے در شام
۸۴	صفحہ ۸۶	بین قبری و منبری تحقیقہ من ریاض الجنۃ	کہ بیرا سے آئینہ مشہور است
	منقار طشت گلی یا آوندے	میان قبر من و منبر من باغ از باغہاے	عاصی باغی
	کہ آنرا مبتدی لگن می گویند	بہشت است	مطالبان جویندگان و قاصد
	شمر دجال پیر بارو بروہمند	حمزہ بن عبد المطلب عم پیغمبر علیہ السلام	دلیر دابین رروانہ ہا اندرون

۸۹ صفحه ۸۹

تحجیر کردند — ایشانرا احتیاط دادند

آئمه — جمع امام

تجلّی — زینت دهنده

مُثمر — میوه دار

۹۰ صفحه ۹۰

حرسها الله تعالی من الآفات

نگهدارد و حفظ کند آنرا از بلاها

انقلب — زیاده تر

بیلیه — بیشه ای ریشه

این جا بیشه که از زبان [illegible] می آید

صولت — [illegible]

کوشش آن [illegible]

دیدم و نه [illegible] - از این می توان

فهمید که حکیم ناصرخسرو [illegible] نبود

و این کتاب سفرنامه یا مختصریست

از اصل کتاب که بایستی [illegible]

بوده باشد یا حکیم خود احوال سفر

خود را [illegible] مختصر نموده.

۹۱ صفحه ۹۱

شبانستان — شهر شهرستان

[illegible] — [illegible]

صفحه ۹۲

باز دیگر کردن — پیدا کردن

[illegible] آوردن در کتب طبیه در

خواص بعض ادویه آورده [illegible] پیشینیان

چیزاستها را باز دید کند

گو دست — [illegible]

صفحه ۹۳

ثیکل — سرگین

علفه زار — چراگاه

صفحه ۹۴

محیط — بحر یا دریا

کشک — دو نوع خشک شده

یا [illegible] گندم یا جو [illegible]

درست می کنند.

صفحه ۹۵

خطیب — خطبه خواننده

[illegible] امام

نجیب — اصیل و خوش رفتار

[illegible] } برای [illegible]

[illegible] } دو نام [illegible]

[illegible] با اصل کتاب [illegible]

ماهی بزرگ [illegible]

[illegible] با [illegible]

[illegible] گوه [illegible]

صفحه ۹۶

سابقه — معرفت و شناختگی

المؤمن [illegible]

[illegible]

فصل — پاره کلام

صفحه ۹۷

[illegible] — [illegible]

حج - حاجیان [illegible]

[illegible]

رکعت نفل گذارده باز که آمده

طواف خانه کعبه می کنند.

صفحه ۹۸

صفا } دو کوه [illegible]

مروه } [illegible]

[illegible]

حاجیان سعی می کنند یعنی می دوند

و این [illegible] از لوازم حج است

میلها — مناره ها

صفحه ۹۹

لبیک اللهم لبیک

من حاضرم خدایا من حاضرم

رکن — گوشهٔ دیوار

حجر الاسود — سنگ سیاه

ولا — روش و پیاپی کردن کارے

طواف — گرد دیگر چیزے علی الخصوص خانهٔ کعبه رفتن که یکے از ارکان حج باشد

مقام ابراهیم — سنگے در خانهٔ کعبه که نشان دو قدم ابراهیم علیه السلام در آنجا هست

زمزم — چاہے است سوے مشرق از خانهٔ کعبه۔

سعی کردن — دویدن

صفحه ۱۰۰ ۱۰۰

فسان — سنگے که کارد و شمشیر بداں تیز می کنند

[illegible] — مراد از شهر [illegible]

ماوراء النهر — ملک توران که آنسوے رود جیحون است - [illegible] لغوی معنی آں آنچه آنسوے رود دریا باشد

عراق — کناره دریا و عراق دو هستند یکے عراق عرب و

دوم عراق عجم

صفحه ۱۰۱

پالیزها — باغ و بستان و کشت زارها فردوسی گل ارغواں شد بپالیز خشک

بیهر — چاه

هتیار — قسمے از ترکاری که بهندی ککڑی و کهیره گویند

بادرنگ — نام خیار است و ترنج را نیز گویند

صفحه ۱۰۲

حمیر — قبیلهٔ عرب نام موضع

حجاز — ملک حجاز و آں میان نجد که زمین پست است و تهامه که نشیب است حائل دره

تهامه — نام موضعے [illegible] است

دیولاخ لون — سنگ لاخ مکان و مقام دیو یعنی جائیکه انساں بدشواری و سختی تواں گذشتن

نواحی — جمع ناحیه که طرفے از ولایت باشد نیز قریه

صفحه

حرامی — راهزن

قصر غمدان — عمارتے بوده است بسیار عالی

تل — زمین بلند و پشته

تابه — ظرفیت براے پختن و بریاں کردن چیزے

برچک — نیزهٔ کوچک

این جا مراد از تیغ که علاوه دسته باشد یعنی پهل

بنی هاشم — اولاد هاشم و هاشم پدر جد پیغمبر صلعم بوده است

صفحه صفحه ۱۰۴

ندوه — معنی تحت لفظی آں مجلس مشاورت است

گروهها — ارابها که بهندی گاڑی گویند و بر غیبها لنگ و بیار بوزن دینار

صفحه صفحه ۱۰۵

وقاقین — آرد فروشاں و قصاداں که بیاسه راهی گویند

فسانین — مردمانیکه کارد و شمشیر را تیز می کنند

عقبه — دهلیز و آستانه

میانین — وسطی
صفحہ ۱۰۶
تمارین — خرما فروشاں
معامل — معاملہ یا خرید و فروخت
کنندہ
ابوجہل — یکے از اعمام پیغمبر صلعم
کہ کافر و دائم دشمن او بودہ
مستراح — جائے استراحت
و آسائش، تحت مراد پائخانہ باشد
عروہ — گوشہ و دستہ
ہر چیز - و ہمیں جہت است کہ آں
باب را نامیدہ اند
وسیط — آنکہ در نسب
میانہ و در محل رفیع باشد
عجلہ — شتاب
بنی شیبہ — گروہے اند
از قوم عرب کہ کلید ہائے خانہ کعبہ نزد
ایشاں باشد۔ رجوع کنید بہ صفحہ
کشودن در کعبہ
صفحہ ۱۰۵
ملتزم — مقامیست در
نزدیکی رکن یمانی و مقابل کعبہ
حاجت مندان آنجا دعا می کنند

اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ
لَلَّذِی بِبَکَّۃَ ....
و آں خانہ اولین است کہ ساختہ
شد برائے مردم و آنست در مکہ
شحاشت — حجم سبطری
صفحہ ۱۰۸
سودا — در انگلیسی ریلیبنا
باشد
سیم سوختہ — سیم خالص
پیشولہ — گوشہ
قفا — پشت
صفحہ ۱۰۹
المعز لدین اللہ۔۔ چہارمین
والمعز لدین اللہ ملک مصر را از تصرف
کافور خادم کہ جانب خلیفہ عباسی
حاکم بود و تشکیل اخراج کردہ در ۳۵۸ھ
آغاز خلافت قاہرہ کرد و حجاز را
از تصرف بنی عباس بیروں آورد
بعد از سی و چہار سال فرمانبری
در ۳۶۵ھ در گذشت۔ المعز بن الیاس
ملک شام را از اتابکیں مصری کہ از
قبل خلیفہ عباسی حاکم بود بگرفت
بیست و یکسال حکومت کردہ در گذشت

رجوع کنید بتاریخ کرزید صفحہ ۵۱۱
و صفحہ ۵۱۲)
پیش طاقہ — رواق
طراز — معرب تراز
علم و جامہ۔ زینت و آرائش
تقریب — نزدیک گردانیدن
صفحہ ۱۱۰
مقوس — بشکل قوس مدور
صفحہ ۱۱۱
آخور — جائے علفت
خوردن اسپاں - ایں جا مراد
چپر چیز
مشاعل — جمع مشعل
صفحہ ۱۱۲
تنگ — تہ بند
کتارہ قسطنطنی — سلاح است
کہ ہر دو طرف دم دارد، اشتمال
پیش قبض و در شہر تا قلیچ بسیت
در عرب
جعرانہ — مقامیست
بجانب رقرشنگی کہ جانب شمال
صفحہ ۱۱۳
سلسلہ — طریقہ و سلسلہ پیر و مرشد

کوہ پارہ — سنگ عظیم
بلال — غلام حبشی
کہ موذن پیغمبر صلعم بود
بانگ نماز — اذان
نماز پیشین — نماز ظہر
اقامت — اذان اعلان تکبیر
باشد و پیش از نماز ہم برائے آگاہی
مردم کہ در مسجد باشند ہماں بانگ
باندک تغیر گفتہ مے شود لیکن بآواز ملائم

صفحہ ۱۱۷

حاج — حاجی
رجم — سنگ انداختن
کہ یکے از فرائض حج است
خیف و منی — زمین ہائیست
و کوہ ... نام مسجدیست بر کوہ منی در
نزدیکی مکہ معظمہ
مناسک — جمع منسک
فرائض و رسوم حج
نار — مخفف انار
عبداللہ عباس — عباس
یکے از اعمام پیغمبر صلعم بود و عبداللہ
پسر او

شکستگی — خرابیہا

صفحہ ۱۱۸

لیلی — محبوبۂ قیس عامری
کہ مجنوں مشہور است
سر بخود — یعنی خود مختار
خنجر — بدرقہ طلا و نقرہ
یعنی رہبر و رہنما آورده

صفحہ ۱۱۹

اطلس و سنجاب — صاف و درخشاں
اصحاب الرقیم — اصحاب کہف
کہ در زمان بادشاہ دقیانوس در
غارے رفتند و خفتند سگے ہم با ایشاں
درآں غار رفت۔ تعداد ایشاں ہفت است
در روز قیامت از خواب بیدار خواہند شد

صفحہ ۱۲۰

خستہ — سنگ یا تخم خرما
سلہ — صندوق یا پیالہ

صفحہ ۱۲۱

مخوف — پر خوف
تسیم — دوام
ادہم — [illegible]
سازند
بنات النعش — منظومۂ ستارہ
چہار از آنہا کہ نعش بودند چہار یا سہ است

نعش اند و سہ بنات۔ اینہا نزدیکی
قطب شمالی باشند بر گرد آں می گردند
عابدی — منسوب بہ شئے
یعنی مرد شیعی
زیدی — جماعت منسوب
بزید بن علی در مذہب و نسب
خیر البشر — بہترین مردم
مراد از پیغمبر صلعم
حی علی خیر العمل — بیا بسوئے
بہترین عمل۔ این جملہ شیعیاں
داخل اذان ساختہ نماز کردہ اند
آسیا گرد — گردانندۂ آسیا
کارگاہ ریسمان — مشہور

صفحہ ۱۲۲

توجہ کسے کردن — متوجہ
حال کسے شدن ادا نمودن
[illegible] — [illegible]
[illegible] — بیسمہ
[illegible] — [illegible] و دارد شمارہ

صفحہ ۱۲۳

نخیل — درخت خرما
رسم حج است

صفحه ۱۳۰ ابر حاشیه

آب برو دستش نرسد   دست نشوید

آرا جهت   چیزها سے اہل

فسیح   فراخی آزادی

صفحه ۱۳۱

بحق الحق دہلہ   طفیل حق

(پیغمبر) داد و لا داد

عائشہ رضی اللہ عنہا   عائشہ

زن پیغمبر صلعم خوشنود باد خدا ازو

تالیفی   سطری

صفحه ۱۳۲

ادراک   اشتمال کننده

قیم   مالک و مہتمم

مسلخ   جامه کَن

جائے در حمام که آنجا جامه از تن برکشند

جل جلاله و عم نواله   خدائے

بزرگ و برتر و عام است بخشش او

مد و جزر   برخاستن

و فرو نشستن آب

صفحه ۱۳۳

ہامون   میدان و زمین ہموار

زحل   ستاره

بر فلک ہفتم که نحس شمرده می شود

اجتماع   در اصطلاح نجوم

جمع شدن آفتاب و ماه در یک

برج به یک درجه و یک دقیقه - این

وقت را نحوست می انگارند

استقبال   مقابله کردن

ماه و آفتاب در شب چهاردهم

چون ماه کامل باشد

عاشر و رابع   شب چهاردهم

ارابطه   جمع رباط سرائے

شتره   بے تفرقه

مشطوره   یعنی نصف و وصف

بریده نشد   صفحه ۱۳۴ المنقطع نشد

سلکک الله تعالی - خدا

ترا بر راه راست جاری کند

صفحه ۱۳۵

تر باشد   چیزیکه بر زبان

مزا بہت داشته باشد

خشاب   جانب درازی

پر مرغ و در دن چیزے

منجنیق   آلت جنگ که

بدان دیوار و فصیل قلعه را می شکستند

صفحه ۱۳۶

یعقوب لیث — در سن

دو صد و سی و شش هجری کارش

ترقی گرفت - بر ولایت سیستان

مستولی شد ملک خراسان و پارس

و عراق را بتصرف خود آورد - در

سال دو صد و شصت هجری

درگذشت

صفحه ۱۳۷

سردابها   خانه که

در زیر زمین سازند

معتزله   واصل بن عطا

بانی فرقه است - روزے در

حضور شیخ حسن بصری گفت

که مرتکبان گناهان کبیره

نه مومن اند نه کافر شیخ فرمود

اعتزل منی (از ما دور شده) —

بدین سبب این جماعت این نام یافت

بہرام گور   که شیران گرسنه

را کشته از کشتن تخت گرفت - بسیار

صید دوست بود و خر گور بسیار

می کشت - حکایت او با دل آرام و آنکه

چگونه آهو را تیر زد مشهور است زمان او زمان

عشرت و طرب بود

کدخدائی   حرفه و کار

صفحه ۱۳۹

دربند قلعه را گویند

بیاعان دلالان خرید و فروخت

حجره داران تاجران بزرگ

۱۱ صفحه ۱۴۰

شوری کنکاش و مشورت

عدل بموزن گردانیدن

و راست کردن

حبوب جمع حب دانه غله

کوفجان جمع کوفج و آن قومے

باشند در کوه‌های کرمان

۱۲ صفحه ۱۴۱

ریگ روان زمینیست

بطرف جنوب که همیشه ریگ در آن

جاری باشد و در آنجا جانورے

نمی زید

۱۳ صفحه ۱۴۳

لشکرخان و جستان بن

ابراهیم و امیر ابوالحسن کیلکی حاکمان

بوده اند احوال ایشان نامعلوم ماند

المستنصر بالله خلیفه

مصر بوده است و احوالش پیش

ازین گذشت

صفحه ۱۴۳

تخارستان دو است

یکے علیا و دگر سفلی - در جانب شرقی

بلخ و غربی جیحون است از تخارستان

علیا تا بلخ سی فرسنگ مسافت است

و تخارستان سفلی در غرب تخارستان

علیا است - پایۂ تخت تخارستان

سفلی طالقان است و دیگرے

اندراب و بهنگان دو شهرے باشند

و حد مشرقی آن به بدخشان می‌پیوندد

صفحه ۱۴۴

کیخسرو یکے از شاهان

ایران بود - گیو بن گودرز او را از

توران با ایران آورد در زمان

او ایرانیان با افراسیاب بادشاه

ترکستان مصافها کردند - و بیژن اسیر

او گشت

صفحه ۱۴۶

قفل و نهب سامان ربا ربا

وقایع جمع واقعه

عنا سختی

ضم چیزے را بچیزے پیوستن

انشاء الله تعالی ... حجتین

اگر خواهد خدائے بزرگ که او جلیل

واحد است و شکر خدائیرا که پیدا

کننده جمله عالم است و درود باد

بر محمد و اولاد و جمله اصحاب او

نامهائے ماهان قمری بالترتیب

۱ - محرم - ۲ صفر - ۳ ربیع الاول

۴ - ربیع الآخر - ۵ جمادی الاول

۶ جمادی الآخر - ۷ رجب - ۸

شعبان - ۹ رمضان - ۱۰ شوال

۱۱ ذی القعده - ۱۲ ذی الحجه

نامهائے ماهان شمسی بالترتیب

۱ - فروردین - ۲ اردی بهشت

۳ - خرداد - ۴ تیر - ۵ مرداد - ۶ -

شهریور - ۷ مهر - ۸ آبان - ۹ -

آذر - ۱۰ دی - ۱۱ بهمن ۱۲ -

اسفندار

تمت بالخیر

Date	No.	Date	No.